

چه باید بکنیم؟

با شرایط بحرانی و درمانده رژیم اسلامی در ایران،
ما خواهان اقتدار مردم و سازماندهی جامعه مدنی
در ایران هستیم.

امین بیات



در هر کشوری که اوامرو دستورات از پیش نوشته شده و سیاستهای تدوین شده امپریالیسم جهانی (سرمايه داری) را نه پذیرد، کلیه درها را به روی آنها می بندند، و با یک تصمیم یا قطعنامه در سازمان ملل، دیگر پول یا کمک از موسسات امپریالیستی سلطه گر سرمايه مانند "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" ممنوع دریافت میشوند و با انواع و اقسام تحریم روبرو خواهند گردیده، و آنقدر این سیاست زور گویانه را چه توسط آمریکا به تنهایی و چه با همدستان خود ادامه خواهند داد تا آن کشور مزبور پرچم سفید که نشانه تسلیم است را به اهتزاز در آورد و در میادین بین المللی مانند سازمان ملل متحد، یا در اتحادیه اروپا و امثالهم از عملکرد سرمايه پشتیبانی کرده و کاملاً خود را تسلیم آمال و آرزوهای امپریالیسم (سرمايه) کنند، وقتی کار به اینجا یعنی مرحله تسلیم رسید و رضایت فردی مانند ترامپ بجا آورده شد، آن وقت است که اینگونه سیاستمداران سرمايه داری "انسان دوست" می شوند، و قول کمک های "انسان دوستانه" می دهند و اقدام به حمایت هر دیکتاتور و جنایت کاری می کنند تا به دیکتاتوری و به بند کشیدن آزادی خواهان ادامه دهند و "حقوق بشر" و امثال اینگونه لغات را عاقدانه به فراموشی می سپارند، و با یک چشم بهم زدن عوامل سرمايه داری را برای بستن قراردادهای استعماری روانه کشور های مورد علاقه ی خود می کنند، تا با سرمايه گذاری راه و رسم چگونگی صنعتی شدن، راه اندازی بازارهای اقتصادی، بانکداری، پیش برد وضعیت کشاورزی، حتی تعلیم و تربیت دانشگاهی، راه اندازی کارخانجات، بالا بردن ارزش پول ملی، سروسامان دادن به ارتش های موجود و مدرنیزه کردن این ارتش ها، با فروش میلیاردها دلار آلات و ابزار نظامی و در نهایت قرار دادن این کشورها ی روبه رشد و عقب نگهداشته شده مقابل هم و با خرید ادوات جنگی با هم مسابقه گذاشتن و پس از مدتی مردم بکمک نیروهای مترقی و ضد امپریالیست

در می یابند که سرمایه داری سلطه شوم خود را نهادینه کرده و وامهای چند ده میلیاردی که به سران اینگونه کشورها پرداخت کرده را با بهره‌های نزولی سرسام آور از ملتها به شیوه‌های مختلف طلب میکنند.

در حقیقت تبلیغات در کشورهای سرمایه داری در مورد راه اندازی اقتصاد کشورهای عقب مانده با حکومت‌های دیکتاتوری و سرکوبگری مانند ایران، ساختن و آماده کردن به اصطلاح رشد اقتصادی وابسته با "اقتصاد بازار آزاد" که نسخه‌ی آن از قبل آماده شده است، و اگر بهره وامهای نزولی به موقع پرداخت نشود که معمولاً نمیشود اعتبار خود را از دست میدهد، و اینگونه کشورها آلت دست سرمایه داری، گرفتار ابدی میگردند، و ملتی را به نابوی می کشانند.

کشورها یا دولت‌هایی که با گرفتن وام‌های میلیاردی خود و مردم آن کشور را وابسته میکنند و پولهای دریافتی نیز حیف و میل شده و نسخه "اقتصاد بازار آزاد" را پذیرفته، خود بدست خود وابستگی‌شان بیشتر میگردد، فشارهای کمر شکن اقتصادی روز به روز بیشتر مردم آنرا بر شانه خود احساس میکنند، هر چه بیشتر دولت‌ها بدهکار میشوند فقر و فساد و عقب ماندگی بیشتر و آشکارتر می شود، و بگیر و به بند، زندان و شکنجه افزون می یابد.

وابستگی هم علت دارد و هم معلول: "علت و معلول" بصورت عام و خاص بکار گرفته می شوند مانند وابستگی حرارت به آتش، یا علت وابستگی عقب ماندگی است، که نظامهای سرمایه داری توسط عوامل سرمایه داری داخلی، چپاول بیشتر ثروت اینگونه کشورها را بنفع خود مصادره میکنند و طرف دیگر قضیه کشورها یا حکومت‌هایی که دست به فرمان امپریالیسم جهانی قدم بر می دارند یعنی نظام سرمایه داری جهانی بدون وجود کشورهای عقب مانده نمیتوانند به موجودیتشان ادامه دهند.

برای نیروهای مترقی و آگاه جامعه عقب مانده این مسئله روشن است که تا زمانیکه وابستگی وجود دارد و چاره‌رهایی برای آن بطور ساختاری دیده نشود، رهایی از وابستگی و بطور عمده رهایی از چنگال امپریالیسم غیر ممکن است.

برای رهایی از عقب ماندگی باید نیروهای اصیل در جهت رفع آن، تبلیغات آگاهانه و دوری از سیستم‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را به افکار عمومی ارائه داده و مردم را از مضرات و عوایب

آن آگاه کنند و حتی از عضویت آن بیرون رفت ، و هیچگونه وامی دریافت، نکرد، معنی دیگر این رفع بلا این است که همیشه نمی توان به امید اینکه اجازه داده شود کشورهای امپریالیستی ثروتهای کشورهای مقروض را در روز روشن به دزدند و دولتهای کشورهای غیردمکراتیک و جانب دار وابستگی به امپریالیسم را مورد تعدی قرارداده و آنها را وادار به وابستگی کنند، این دولتها زورشان به امپریالیسم که نمی رسد، به سرمایه هم محتاجند در نتیجه فشار مضاعف به روی شهروندان جامعه وارد میکنند ، آنوقت است که رشد فساد با عقب ماندگی فرهنگی ، شکستن قلم ها، پر کردن زندانها ، گرانی ، فقر و فساد با انواع دیگر نا بسامانها متوجه شهروندان آن کشور مانند ایران میگردد ، و جهل و خرافات اسلامی نیز به آن افزوده شده و سامانه ساختار کشور را به 1400 سال پیش بر میگردانند.

چاره ی غلبه بر این شرایط در ایران شکستن سد سیستمی که جلوی پیشرفت را در دو سطح متفاوت گرفته است،

اولی: یعنی پاشنه آشیل بد بختی اینگونه جوامع، سرمایه داری جهانی است، مردمان جوامعی مانند ایران باید دست رده سینه ی آنها زده ، یعنی مردم کشورهای عقب مانده نباید اجازه دهند که دربن، پاریس، لندن، مسکو، پکن و واشنگتن برای سرنوشتشان تصمیم بگیرند.

دومی: اما به نظر من مهمتر است ، پاشنه ی آشیل حکومت دیکتاتوری و ضد بشری مانند حکومت جمهوری اسلامی ایران که بر جان و مال مردم چنگال خون آشام افکنده را باید متحد از جا کند ، و به جای آن سیستمی را که مورد پشتیبانی آزاد مردم است، بر سر کار آورد.

در این مرحله است که سرمایه داری "حقوق بشر" را فراموش کرده و به پشتیبانی ، حمایت و نگهداری سیستم های وابسته همت میگمارد و چشم و گوش خود را بر روی جنایات ، شکنجه و اعدام می بندد ، باید بر عقب مادگی فرهنگی چیره شد، بی سوادى را محو و به آگاهی عموم کمک کرد ، سیستم آموزشی عمومی باید با پشتیبانی عموم مردم تضمین شود، کارخانجات را باید به راه انداخت بکمک مردم و نیروهای صنعتی داخلی، و دامن بیک جامعه شکوفا و پویا زد و به نارسائیهای 41 ساله پایان و با برقراری عدالت اجتماعی رضایت مردم را بدست آورد و به جبران کمبودها بی وفقه پاسخ داد، باید آگاهانه اقدام به حل تضادهای درون جامعه و تقسیم ثروت روی

آورد، و توازن اقتصادی فیما بین تولید صنایع صنعتی و صنایع مصرفی را بوجود آورد و توسعه داد تا به خود کفائی رسید و بی نیاز از امپریالیسم شد، هدف اصلی از پیشبرد صنعت در حقیقت باید در خدمت بی نیاز کردن مردم از صنایع بیگانه و ایجاد رفاه ملی بصورت گسترده، باشد.

در مرحله فعلی که جنگ سرد ما بین سه قوه تداوم دارد و هراس دستگاه هیئت حاکمه از خیزش مردم ایران برای ساقط کردن رژیم ملاها اجتناب پذیر شده است، و در مجلس نمازوحشت میخوانند، گرانی اجاره خانه ها، بالا رفتن دلار، تورم افسار گسیخته، و تاثیر تحریم ها بر اقتصاد ورشکسته، گلوی رژیم را می فشارد، تبعیض آشکار، و بر گزاری دادگاههای نمایشی فساد و دزدی، مردم خواهان اقتدار و سازماندهی جامعه مدنی شده و صفوف خود را در مقابل کلیت دولت ارتجاعی و سرکوبگر، سازماندهی میکنند.

البته که در شرایط امروزی رسیدن به رفاه ملی و عمومی بدون بکار گیری ابزار سوسیالیستی غیرممکن است، یعنی اینکه اگر تولید وسایل مصرفی عموم نتواند نیاز جامعه را بر طرف کند و همه بطور نسبی و عالانه به آن دسترسی نداشته باشند، و این مهم تنها در اختیار عده ای محدود قرار داشته باشد، نتیجه مثبت که هیچی نخواهد داد بلکه با بروز اختلافات و وجود بازار سیاه، به نفع، سرمایه داری خواهد شد.

پس برای اینکه پس از انقلاب و سرنگونی رژیم وابسته بامپریالیسم (اقتصادی) ایران، مردم به پیروزی کامل دست یابند باید طبقه کارگر و بخصوص آگاهان این طبقه را پشتیبانی کرد و از نیروهای باقیمانده بورژوازی دوری جست و با آنها خط کشی روشن نمود، و قدرت عادلانه تقسیم شود، همه نیروها تن به آزادی و دمکراسی بدهند و انتخابات آزاد در جامعه را برگزار کنیم، و به عدالت اجتماعی سر تعظیم فرود آوریم، تا آینده ی مردم کشورمشترکمان را تضمین کنیم و با آگاهی دادن به کل جامعه و به هیچوجه زیر نفوذ قراردادهای تحمیلی و اسارت بار سرمایه داری نرویم و آنها را افشاء کنیم، این همه تنها راز موفقیتش بر روی شانه های شهروندان کل جامعه است، یعنی اقشار مختلف مردم با خواسته های متفاوت طبقاتی، برای رسیدن به رشد اقتصادی باید بازار داخلی تقویت شود، و هم زمان از کلیه ی دست آوردهای صنعتی جهان بهره بگیریم، زیرا دست آوردهای صنعتی جهان متعلق به همه مردم جهان، باید باشد.

صلح و آزادی ضامن بقای کشور است، جهت حفظ آزادیهای مدنی و اجتماعی باید به آزاد اندیشی در جامعه بها داد تا نهادینه شود. اگر آزاد اندیشی در ایران نهادینه شد دیگر هیچ قدرت جهانی با هیچ وسیله ای نخواهد توانست آنرا از دست مردم بگیرد، رشد استقرار و استمرار دمکراسی و تحول ساختار اقتصادی بهم ربط دارد که به دمکراسی فضای بی نهایت برای تنفس کردن میدهد.

برای اتمام دادن به این بحث ، اتخاذ سیاست درست در جامعه ایران با مردمی آگاه و پیشرفته و امروزی یعنی مدرن که در اثر لمس ناملایمات 41 ساله به این نتایج رسیده اند و با استفاده از تجربیات تلخ گذشته و آگاهی از علم روند تاریخ ، که تحکیم بخش آرمانهای انسانی شهروندان یک جامعه بلا زده و اسلام زده ، استوار است، که امروز با یک منطق اصولی و قبول شرکت همه اقشار جامعه و از آن جمله مهمترین آنها جنبش زنان، جنبش آگاه کارگری ، جنبش دانشجویی، باز نشستگان، کشاورزان، بیکاران معلمان و... که باز تاب دهنده ی آرمانهای مردمان ایران در آنها نهفته است را باید برای نیل به کسب آزادی متحدا به پیش ببریم.

مردمان ایرا باید از شکست دادن انقلاب 57 بوسیله روحانیت و ملا درس عبرت گرفته باشند و نگذارند فریاد های آزادیخواهی مجددا در نطفه توسط این مزدوران خفه شود همچنانکه در 57 با انواع طرق حيله و تزویر انقلاب مردم را زدیدند، اگر رضا شاه بر اریکه قدرت تکیه کرد و فاتحه انقلاب مشروطه خوانده شد، و خمینی با حيله وساخت و پاخت با آمریکا سوار بر انقلاب مردم ایران شد ، نگذارید تاریخ تکرار شود، همچنان که پس از انقلاب مشروطه و دیکتاتور رضاشاهی بر جامعه حاکم شدو بعد از کودتای 28 مرداد 32 استبداد محمد رضاشاهی بر جامعه مسلط شد، وبعد از انقلاب شکوهمند 57 خمینی مردم راسرکار گذاشت و نیروهای سیاسی را گول زد ، و نتیجه این سراب ، کشتار هزاران جوان و بی خانمان کردن میلیونها ایرانی و آواره ، و بی آینده شدن مردمان ایران، اقتصاد ورشکسته ، سیاست نا کام قرون وسطائی و دروغ پردازیهای اسلامی ، همه وهمه مدیون سیاست برنامه ریزی شده امپریالیسم برای ما و وطن ما بوده است، و هنوز هم ادامه دارد.

تنها راه ادامه زندگی آبرومندانه و مستقل ایرانیان روی بر تافتن از روحانیت وملا و نفع خرافات مذهبی است، آیا آزمون پندار و کردار در رابطه با اسلام ازهر نوعش کافیت، آیا نتایج عملکرد خائنانه افرادی چون مهدی بازرگان، شریعتی، بنی صدر وامثالهم برای کل

جامعه روشنفکری و کشاندن جوانان این مرزو بوم به بدبختی کامل و عقب گرد تاریخی و قبول خزعبلات آنها کافی نبوده است، که کوشیدند به نسل جوان تفهیم کنند که احکام مذهبی مغایرت با علم ندارد، و همه چیز در قرآن نهفته است، خیانت بزرگی به نسل 57 و نسل بعد از آن کردند.

اگر عملکرد این بخش به تاریخ پیوسته و آنها نیز مرده اند، اما زنده های نسل گذشته که در فرایند انقلاب سهیم بودند در توهم توجیه اشتباهات خود بسر میبرند و نه در توجیه خیانتشان به انقلاب مردم ایران، که از عنصر منحوسی چون خمینی پشتیبانی کردند.

اگر انقلاب 57 نیروهای مترقی و مردمی از کلیه اقشار راه اشتباه رفتند و اتحاد خود را شکستند همچنان که حد اقل نیروهای تشکیل دهنده کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور خطای تاریخی بزرگی انجام دادند و از هول حلیم به داخل دیگ افتادند و تشکیلات یک پارچه، با برنامه و با سابقه ای درخشان را از هم گسستند، حالا پس از 41 سال چرا پافشاری بروی خطاهای گذشته میکنند، آیا درآینده باز پشیمان از عملکرد منفعلانه امروزشان نخواهند شد که از این فرصت بدست آمده به نفع مردم اقدامی نکردند، آیا تضاد عمده امروز همه ما رژیم جمهوری اسلامی نیست؟

مردم ایران اگر میخواهند آزاد شوند در اولین اقدام باید سلطه روحانیت و آخوند را بر جامعه از آنها به زور بگیرند، امروز دیگر جدال فکری سراسر جامعه آخوند زده را در بر گرفته است و نمیواند این جدال فکری در روحانیت نفوذ نکرده باشد، باید به آن دامن زد در حالیکه اکثریت جامعه به این مهم رسیده است که روحانیت از ریشه با دموکراسی در تضاد بوده است و مردم متوهم از این قضیه، آیا روحانیت و دولت ملاها سرانجامی جز قدرت محمد علیشاهی و پایان آن یعنی خلاصی از استبداد مذهبی خواهند داشت، همانطوریکه محمد علیشاه را از کشور مردم راندند و او متوسل به سفارت شوروی شد، سرنوشت خامنه ای و روحانیت مرتجع که مزدوران امروز چین و روسیه هستند، و در سایه و خفا دنبال زد و بند با آمریکا، نیز همان نخواهد شد.

رژیم ملاها در سیاست خارجی دچار در یوزگی شده بخاطر اقتصاد ورشکسته و در سیاست داخلی رژیم علاوه بر سقوط اقتصادی با سقوط اخلاقی و انسانی به حد بینهایت و دیوانگی رسیده است، در داخل و در خارج اقدام به ترور دولتی میکند، مهمترین در گیری را با اروپا

و آمریکا دارد و این در حالیست که هم اروپا و هم آمریکا واهان تمدید کردن تحریم تسلیحاتی هستند، و ایران با بخشش بخشی از فلات ایران امید به چین و روسیه بسته که در سازمان ملل آنرا وتو کنند و این درحالیست که بخشی از کارگران قادر به پرداخت اجاره خانه هم نیستند و به پشت بام خوابی روی آورده اند، بی آبی ، بنظر من این رژیم نفسهای آخرین را میکشد و مردم باید راه نفس کشیدن رژیم را بگیرند.

دشمنی نظام وکینه توزی سرکوبگرانه اش درمقابل زندانیان سیاسی وبویژه کارگران معترض، نشانه عمق کینه و دشمنی نظام با دگرانديشان و زحمتکشان دارد، می بینیم که بیدادگاه کیفری شهرستان اراک در پاسخ به اعتراضات کارگران متوصل به حکم بی شرما نه شلاق شده اند .

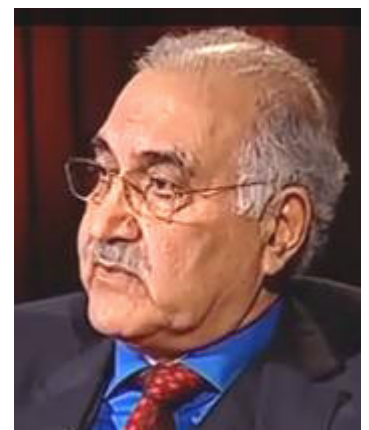
امین بیات

28.06.2020

“دموکرات” هایی که الگوشان دیکتاتورها هستند!

همایون مهمنش

امروز تقریبا همه گروههای اپوزیسیون جمهوری اسلامی خود را دموکرات میدانند. معذالک هنوز به گروههایی برمیخوریم که همزمان با ادعای دموکرات بودن، دیکتاتورهایی مانند استالین، خمینی یا رضا شاه و محمدرضا شاه را الگو میدانند و تضادی هم در این ترکیب نمی بینند. این نوشته به طرفداران پادشاهی در ایران می پردازد.



اوائل اردیبهشت ماه امسال ایمیلی توسط گروهی که خود را "مشروطه خواه" و "لیبرال دموکرات" مینامد ارسال شد که در آن عکس نسبتاً بزرگی از رضا شاه زیر تیتر "یادمان فرمان تاریخی رضاشاه پهلوی در لغو کاپیتولاسیون" نوشته بود:

"در روز پنجم اردیبهشتماه ۱۳۰۶ خورشیدی، رضاشاه پهلوی در دومین سالگرد تاجگذاری خویش در کاخ گلستان و در حضور هیئت دولت و جمعی از سیاستمداران ایرانی، خطاب به نخستوزیر -مستوفی‌الممالک- طی فرمانی الغای کاپیتولاسیون را صادر کردند". ادامه مطلب نیز تعریف و تمجید از رضا شاه و اقدامات او بود.

گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" برایش اهمیتی ندارد که الغای کاپیتولاسیون بعنوان یک خواست ملی از وظایف یک دولت منتخب ملت است و نه پادشاه و اینکه چنین فرمانی از سوی شاه حتی در مورد الغای کاپیتولاسیون، عملی خلاف قانون اساسی مشروطه بوده است. برای این گروه اینکه رضا شاه مشروطه را تعطیل کرد، تمام قوا را در دست خود متمرکز و دیکتاتوری را بر کشور حاکم ساخت قابل ذکر نیست. برایش اهمیتی ندارد که قانون اساسی مشروطه شاه را "از مسئولیت مبری" میدانست، برای او مقامی تشریفاتی قائل بود، خواهان حاکمیت ملت، جدایی قوای سه گانه، تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی برای واگذاری امور محلی به ایشان (از جمله نظارت بر انتخابات) و نفی هرگونه دیکتاتوری و حکومت فردی بود.

طرفداران گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" با وجود اینکه مدتهاست در دموکراسی های غربی زندگی میکنند، نادیده میگیرند که در کشورهای پادشاهی با نظام دموکراسی - که خود ایشان دائماً به آنها اشاره دارند تا نشان دهند که دموکراسی با سیستم پادشاهی مغایرتی ندارد - پادشاه یک مقام تشریفاتی است. در این کشورها احزاب منتخب مردم مقامی بالاتر از پادشاه دارند، پادشاه حق دخالت در امور کشور را ندارد و تنها تصمیمات ارگانهای اجرائی کشور و در واقع احزابی که در راس امورند را امضا و یا آنها را در مجلس قرائت میکند. "لیبرال دموکرات های مشروطه خواه" ما اما علیرغم اینکه همه اینها را می بینند همچنان از "فرمان" شاه سخن میرانند.

لازم به ذکر است که مقایسه نظام پادشاهی در ایران با پادشاهی در کشورهایمانند انگلیس، سوئد و هلند که هم دموکراسی و هم سلطنت مشروطه دارند نادرست است زیرا مردم اروپا پس از نزدیک به هزار سال مبارزه علیه سلطه دین و کلیسا، حدود 400 سال علیه استبداد

شاهان مبارزه کردند. طی این مبارزات چند پادشاه مستبد اعدام شدند و تنها در کشورهایی که شاهان نقش تشریفاتی داشتند و در اداره امور کشور دخالت نمیکردند، پادشاهی باقی ماند.

متاسفانه ایرانیان نیز تجربه مثبتی از قانونمداری شاهان در دوران پسامشروطه ندارند. این شاهان دست به سه کودتا علیه قانون اساسی مشروطه زدند تا قدرت را به خود منحصر کنند: کودتای محمدعلی شاه در سال 1278، رضا خان در سال 1299 و محمدرضا شاه در سال 1332.

در دوران حکومت رضاشاه امتیاز نفت ایران به انگلیس به مدت ۶۰ سال (تا ۱۳۷۲) تمدید شد. او نمایندگان مجلس را در لیستی می نوشت و سپس نظیر نظارت استصوابی امروز، از نظامیان خود میخواست که اسامی ایشان را از صندوقهای انتخاباتی بیرون بیاورند. انجمن های ایالتی و ولایتی برچیده شد. توسط دستگاه او بسیاری از مخالفان و منتقدان مانند سردار اسعد بختیاری، فرخی یزدی، کیخسرو شاهرخ و سید حسن مدرس و برخی از دستیاران حکومتی او مانند تیمورتاش و فیروز میرزا نصرتالدوله به قتل رسیدند. همچنین علی اکبر داور که از او به عنون بنیانگذار دادگستری ایران یاد میشود مورد غضب وی قرار گرفت و مجبور به خودکشی شد یا به قتل رسید. رضا شاه که در آغاز ثروتی نداشت، همچنین با کشتن افراد ثروتمند و ضبط اموال ایشان یا از طریق خرید اراضی دولتی به قیمت ارزان، به ثروت اندوزی پرداخت بطوری که در پایان حکومتش یکی از ثروتمندترین افراد ایران بود.

پس از خلع رضا شاه توسط انگلیس در شهریور 20 و روی کار آمدن محمدرضا شاه آزادی هایی بر کشور حاکم شد، احزاب و تشکل های سیاسی مختلفی آغاز به فعالیت کردند و تعداد کمی از نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه یافتند. تا مدتی امید میرفت که "شاه جوان" از گذشته بیاموزد و مطابق قانون سلطنت کند. اما با ملی شدن صنعت نفت و انتخاب دکتر محمد مصدق به نخست وزیری که مصمم بود این قانون را به اجرا درآورد، سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس برای پیشبرد منافع سیاسی و اقتصادی خود در صدد ساقط نمودن دولت او برآمدند و بالاخره با همکاری دربار و روحانیون تطمیع شده در 28 مرداد 1332 کودتا کردند. کودتایی که شکست آزادی و دموکراسی در ایران بود. مصدق زندانی و در یک دادگاه فرمایشی محاکمه شد و تا پایان عمر در قلعه احمد آباد تحت نظر و عملاً زندانی بود. محمدرضا شاه نیز پس از کودتا خلاف قانون اساسی مشروطه، تمام قدرت را در انحصار خود گرفت و با دیکتاتوری بر کشور حکومت راند. آزادیخواهان زیادی دستگیر، شکنجه، زندانی و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند. احزاب ممنوع

گردیدند. هرگونه مقاومت سرکوب شد. مطبوعات سانسور و آزادی های تضمین شده در قانون اساسی برچیده شدند (1)(2). دادگاه های فرمایشی علیه مصدق و سایر آزادیخواهان سرآغاز و پایه برگذاری بیدادگاه هائی شدند که هنوز در دیکتاتوری آخوندی ادامه دارد.

پیامدهای کودتا

قانون اساسی مشروطه حاصل توافق نمایندگان ملت و اساس و نماد وحدت ملی ایرانیان بود. کودتاهای 1299 و 1332 علیه این قانون و دیکتاتوری پس از آن، تیشه به ریشه همان قانون اساسی زد که امروز سلطنت طلبان خود را بر اساس آن "مشروطه خواه" مینامند. تباری دربار و چند روحانی با بیگانگانی که برای پیشبرد منافع خود دولت قانونی و ملی دکتر مصدق را ساقط نمودند، شکاف میان دولت و ملت را تعمیق بخشید.

سرکوب و ممنوعیت احزاب و تشکل های سیاسی، صنفی و سندیکائی که از یک سو خواست های مردم و گروههای اجتماعی را طرح و نمایندگی میکردند و از سوی دیگر نظم دهنده حرکت های اعتراضی مردم بودند و جلوگیری از فعالیت علنی ایشان، باعث شد که جامعه این تشکل ها را که میتوانستند ابزار اعتراض به نابسامانی ها، دفاع از حکومت قانون و قدرت نمایی سازمان یافته مردم باشند را از دست بدهد به نحوی که در بهمن 57 هیچ نیرویی توان مقابله با روحانیون و روشنفکران مذهبی که سالها در مساجد، جلسات قرآن خوانی و حسینیه ارشاد از امکان ارتباط وسیع با مردم برخوردار بودند را نداشت.

شرائط نامبرده تبادل فکر و نظر و ارتقاء آگاهی سیاسی را مشکل، مطالعه متون، کسب تجربه و آموزشهای سیاسی و تشکیلاتی را غیر ممکن ساخت و سبب کمبود در فرهنگ سیاسی ایرانیان و زمینه ساز افتادن بخش بزرگی از ایشان به دام روحانیون تمامیت خواه شد.

علاوه بر اینها دیکتاتوری این تصور را در جامعه تقویت کرد که گویا میشود با ایجاد ترس از زندان و شکنجه و اعدام در مردم، به خواست ایشان و گروههای اجتماعی بی اعتنا بود و اعتراضاتشان را برای همیشه سرکوب نمود. کودتا و استبداد پس از آن همچنین حامل این پیام بود که هر فرد یا گروه که خود را "مصلح" پنداشت، حق دارد بی اعتنا به قانون، با کودتا و اعمال زور قدرت را تصاحب کند و بر کشور حکومت نماید. تفکری که خمینی و خامنه ای نیز از آن بهره گرفتند.

طرفداری از مدرنیته؟

طرفداران سلطنت در ایران خود را طرفدار مدرنیته، توسعه اقتصادی و پیشرفت قلمداد میکنند. حال آنکه مدرنیته با زور و بدون رعایت قانون و حقوق و آزادیهای انسانی و شهروندی، به ویژه آزادی های سیاسی حاصل نمیشود. جوامع دیکتاتوری فرسنگها از مدرنیته فاصله دارند. کشوری که شهروندان آن از حقوق و آزادی های انسانی و شهروندی محروم باشند حتی اگر به پیشرفت هایی هم در زمینه اقتصادی و زیربنایی دست یابد، موفقیتهای آن بی ثبات و ناپایدارند.

ویژگی مهمی که در نظرات سلطنت طلبان دیده میشود بر خورد سطحی و راه حل های مکانیکی ایشان در برخورد با مشکلات جامعه است. یک نمونه این تفکر سطحی است که مدرنیته بدون رعایت حقوق و آزادی انسانهایی که باید از آن بهره مند شوند و تنها با ایجاد زیربناها و وضعیت اقتصادی حاصل میگردد.

نمونه دیگر این طرز فکر بوجود آوردن احزاب از بالا بود. محمدرضا شاه تصورش از حزب این بود که میتواند به دلخواه با فرمان از بالا هر حزبی را که بخواهد ایجاد کند. به دستور او در فاصله کوتاهی احزاب مختلفی با نامهای مردم، ملیون، ایران نوین و رستاخیز بوجود آمدند که همگی پس از مدت کوتاهی از میان رفتند.

نمونه دیگر، طرح شاه با این تصور بود که میشود با امکانات مالی توسعهی اقتصادی را خرید و از جنبه های دیگر مسأله غافل بود. می خواست در طول ده-پانزده سال از یک کشور جهان سوم، بنا به تبلیغات آن زمان، پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان را بسازد و گمان میکرد با داشتن پول نفت، در چنگ داشتن تمامی قدرت، و با صدور فرمان همه چیز همان میشود که او میخواهد(3).

الگوبرداری

درجه ای از آگاهی و ژرفای فکر لازم است تا شخم به تضادها در نظرات خویش پی ببرد. شاید اگر گروه های سلطنت طلب مدعی دموکراسی کمی عمیق تر فکر میکردند و از خود می پرسیدند که اگر دموکرات هستیم چرا دیکتاتورها الگوهای سیاسی ما هستند و اگر مشروطه خواهیم چرا پادشاهانی که در دوران سلطنت خویش مشروطه را تعطیل کردند نماد مشروطه خواهی ما میباشند، این راه را ادامه نمی دادند. علت عدم پی بردن به این تضاد میتواند این هم باشد که بسیاری بر مصداق "هر کس از ظن خود شد یار من!" در حرف هوادار این یا آن مکتب سیاسی

جدید میشوند، ضمن اینکه همچنان تفکر، عادات و رفتار اجتماعی گذشته خود را مناسب این مکتب نمیکنند.

طرفداران این طیف که خود را مشروطه خواه میدانند، اصل و جوهر قانون اساسی مشروطه که در بالا به آن اشاره شد را نادیده میگیرند و تنها جنبه پادشاهی آن قانون را که در مقایسه با دموکراسی و قانونمداری نکته ای فرعی است، عمده می بینند.

اینکه از مشروطه به بعد تا جمهوری اسلامی گامهای موثری در زمینه اقتصاد، ساختن زیرساختارهای صنعتی و رفاه عمومی برداشته شد - مهندس احمد زیرک زاده از اندیشمندان جبهه ملی ایران علت آن را تکانی که نهضت مشروطه به ایران داد میداند (4) - و بخشی از این اقدامات در دوران رضا شاه یا محمدرضا شاه صورت گرفت، دلیلی برای توجیه الگو دانستن دیکتاتورها توسط یک نیروی خواهان دموکراسی نیست. کما اینکه بیسمارک صدر اعظم آلمان را هم که در زمان خود بی اعتنا به پارلمان اصلاحاتی در این کشور صورت داد و عنوان "صدر اعظم آهین" را گرفت، هیچ گروه دمکرات در آلمان الگوی خود نمیداند.

تفکر سیاسی

طیف مدعی دموکراسی سلطنت طلب بیش از آنکه با انتقادی قاطعانه و بدون بازگشت به حکومت های خلاف قانون اساسی مشروطه رضا شاه و محمدرضا شاه برخورد و کوشش در برقراری ارتباط صادقانه ای با مردم باشد، تلاش خود را همچنان معطوف تکذیب و به دست فراموشی سپردن آن دوران و گاه حتی دموکرات جلوه دادن حکومت پهلویها میکند. این موید آنست که طیف نامبرده هنوز هم همان روش ها یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را مردود نمیداند. حتی گروه لیبرال دموکرات و مشروطه خواه نیز که گفته میشود نسبت به دیگر سلطنت طلبان مواضع معتدل تری دارد به جای محکوم نمودن روشن و قاطعانه کودتا و 50 سال حکومت خلاف قانون اساسی مشروطه از "اشتباهاتی" در گذشته صحبت میکند ولی همچنان از اقدامات رضا شاه تجلیل میکند.

طیف نامبرده هنوز کودتای 28 مرداد را که همه جا از آن به عنوان خطای بزرگ در سیاست خاورمیانه ای غرب پس از جنگ یاد میشود، کودتایی که خود مقامات آمریکا و سیاستمداران و نویسندگان انگلیس نیز به آن اذعان دارند و بابت آن از مردم ایران مکرر پوزش خواسته اند،

افسانه می خواند و ابعاد صدماتی که کودتا و دیکتاتوری پس از آن به ایران و مردم ایران زد را انکار میکند.

بدتر از همه اینکه هواداران این طیف به سبک همان دوران تصور میکنند میتوان با تبلیغات، هر واقعیت را افسانه و هر افسانه را واقعیت جلوه داد یا اگر چشم را بر واقعیتی ببندیم آن واقعیت هم دیگر وجود نخواهد داشت. می خواهند کودتایی که باعث شد آرزوهای آزادیخواهان ملت ایران پایمال گردد و دیکتاتوری پس از آن جوانان کشور را نهایتاً به یک حرکت مسلحانه و اسلام‌گرایی افراطی کشاند که حاصل آن رژیم کنونی ایران است را به عنوان افسانه به مردم بفروشند.

نقشی که این طیف برای پادشاه قائل است تفاوت اساسی با نقشی که مذهب‌یون برای خمینی و خامنه‌ای به عنوان حلال مشکلات، نماینده خدا، ولی فقیه و رهبر قائلند ندارد. اعم از "لیبرال دموکراتهای مشروطه خواه" یا دیگران در طیف سلطنت عملاً ساختاری را برای اداره کشور تبلیغ میکنند که در آن فرد پادشاه رتق و فتق همه امور را در دست دارد، فرمان میدهد و رای او بالاتر از تمامی اعضا دیگر جامعه است. همین تفکر بوده که از خمینی، فردی با افکار دوران بربریت و خامنه‌ای، فردی که به گفته خودش باید به حال جامعه‌ای که وی را رهبر بداند گریست، "رهبر" ساخته است.

واقعیت هم این است که وقتی نیرویی با روش‌هایی در گذشته "موفق" بوده است به سختی میتواند از آن روش‌ها فاصله بگیرد و هر جا هم که شکست می‌خورد به جای پذیرش اشتباه خویش، تصورش اینست که به روشهای گذشته درست یا با شدت لازم عمل نکرده است.

علیرغم آنچه که در باره کودتا، دیکتاتوری پهلوی‌ها و پیامدهای آن ذکر شد، هنگامی که با هواداران طیف سلطنت طلب صحبت از قانون شکنی پهلوی‌ها، دیکتاتوری، کودتاهای 1299 و مرداد 1332 و نقض حقوق و آزادی‌ها در آن دوران میشود، ایشان در عوض برخورد درست به آن دوران، می‌خواهند که دیگران به گذشته‌ها برنگردند. این درحالیست که خود آنها تبلیغات خویش را بر اساس تجلیل از آن دوران قرار داده‌اند و تفکر و عملکرد سیاسی امروز ایشان نیز تنها در ارتباط با آن گذشته و در نظر گرفتن ویژگی‌های آن دوران قابل درک و توضیح میشود.

از سلطنت طلبان که بسیاری از ایشان در دموکراسی‌های غربی زندگی

میکنند و در مسیر اخبار و اطلاعات هستند قاعدتا انتظار میرفت که پس از چندین دهه زندگی در این کشورها، تفاوت شهروند در یک دموکراسی بودن با شهروند در یک نظام دیکتاتوری بودن را بدانند و به اهمیت رعایت قانون، حقوق و آزادی‌ها پی برده باشند. شاید به این جهت است که ایشان نیز برخی واژه‌ها مانند آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم در صحبت‌هایشان یافت میشود. حل آنه در عمل هیچگونه تغییر اساسی در تفکر و عملکرد سیاسی ایشان دیده نمیشود.

ایشان هویت سیاسی خود را کاملا به دوران رضا شاه و محمدرضا شاه گره زده اند و از اینکه در ایران چند نفر طرفدار رضا شاه و همراه او دیکتاتوری اش فریاد "رضا شاه روح شاد" را سر میدهند مسرور میشوند. طیف نامبرده حکومت شاهان پهلوی را الگوی خویش میدانند و هواداران آن در هر فرصتی عکس‌های رضاشاه و محمدرضا شاه را بالا میبرند. آنهایی که با طرفداران این طیف در فضای مجازی سر و کار دارند مکرر دیده اند که اعضای این طیف عموما به جای شرکت در بحث و جدل سیاسی، به مخالفان اتهام میزنند و گاه آنها را حتی تهدید نیز میکنند.

برخورد این طیف سیاسی با اعدام و شکنجه و قتل زندانیان در دوران پهلوی‌ها و اینکه در آن دوران نیز ایران سالها در صدر لیست اعدام بود، برخوردی "کم‌می" است؛ به زعم ایشان چون جمهوری اسلامی بیشتر اعدام و شکنجه میکند، مشابه همین رفتارها در دوران پهلوی‌ها به حساب نمی‌آید. طیف مزبور در تمام 41 سال گذشته علیه فعالان و سازمانهای سیاسی آن دوران تبلیغ کرده و حتی امروز نیز حقی برای فعالیت سیاسی و اعتراض مخالفان علیه حکومت خلاف قانون و دیکتاتوری پهلوی‌ها قائل نیست. این طیف سقوط رژیم پیشین را نتیجه دیکتاتوری و سایر اشتباهات بزرگ سیاسی میدانند بلکه آن را نتیجه اعتراض مخالفان و قدرناشناسی مردم قلمداد میکند. گاه نیز به روشنی میگویند که سرکوب‌ها برای جلوگیری از سقوط آن نظام و افتادن به وضعیت کنونی و بنا براین به حق بوده است. آقای پرویز ثابتی مسئول امنیتی و سخنگوی ساواک رژیم گذشته در کتابش به نام "در دامگه حادثه" علت سقوط رژیم گذشته را عمل نکردن به پیشنهاد ایشان مبنی بر دستگیری شمار بیشتر و برخورد شدید با مخالفان در آخرین ماههای حکومت محمدرضا شاه میدانند.

طیف سلطنت طلب در رابطه با همان جهان بینی مشتق از کودتاهای رضا شاه و محمدرضا شاه که نیروهای بیگانه در آنها نقش داشتند، همچنان برای قدرتهای خارجی نقش تعیین کننده در تحولات سیاسی ایران قائل

است. آقای رضا پهلوی بی پرده از کوشش برای جلب پشتیبانی آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی در ارتباط با تغییر رژیم در ایران سخن میگوید. طیف نامبرده کنار آمدن با آمریکا، اسرائیل و عربستان و جلب حمایت ایشان را کلید موفقیت در پایان دادن به جمهوری اسلامی میدانند و کوشش دارد قدرتهای نامبرده را به پشتیبانی و شرکت در این کار تشویق کند. تصور البته اینست که آنها پس از سرنگونی جمهوری اسلامی، قدرت را مانند کودتاهای پیشین به خانواده پهلوی میسپارند.

این تصور که قدرتهای خارجی جمهوری اسلامی را برای طیف سلطنت طلب بر می اندازند و حکومت را به ایشان واگذار میکنند هنگامی در ایشان قوت گرفته است که جهان شاهد سرنوشت عراق، افغانستان، سوریه و لیبی بوده و قدرتهای نامبرده مکررا نشان داده اند که هدفشان از تغییر و تحولات تنها حل مشکلات خودشان است. امری که خود آمریکایی ها بارها (از جمله با عبارت "اول آمریکا") گفته اند و آقای ترامپ نیز بارها تکرار نموده که خواهان کنار آمدن با جمهوری اسلامی است.

کدام الگو؟

اگر فعالیت سیاسی چیزی به ما آموخته باشد اینکه باید گفته ها و هدفگذاری های افراد و گروههای سیاسی را جدی گرفت. همانطور که باید نوشته های خمینی در مورد حکومت اسلامی را جدی میگرفتیم.

هنگامی که الگوی یک طیف دیکتاتورها باشند میتوان مطمئن بود که اگر این طیف امکان یابد، کوشش خواهد نمود همان رفتاری که با آن "موفق" بوده است یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را بار دیگر بکار گیرد. آنهایی که در گذشته کتاب خمینی را خوانده بودند، تصور میکردند آنچه او نوشته است شوخی است و کسی آن حرفها را دنبال نخواهد کرد. حال آنکه دیدیم چگونه عده ای با همان افکار کشور را به نابودی کشاندند. وقتی الگوی گروهی دیکتاتورها باشند، میتوانیم مطمئن باشیم که آنها وقتی امکان یابند آنطور که الگوهایشان می آموزند عمل میکنند.

مضافا اینکه هنگامی که یک طیف افراطی یا پوپولیستی دستش به جایی برسد، عموما بخش های افراطی آن طیف و نه انسانهای معتدل آن دست بالا را خواهند داشت. بسیاری انسانهای معتدل مذهبی هم در طیف مذهبیون بودند ولی نتوانستند در نهایت از اقدامات مخرب خمینی،

خامنه ای و جمهوری اسلامی جلوگیری کنند. بدون تردید در میان سلطنت طلبان نیز افراد میهن دوستی هستند اما ایشان نیز احتمالا نخواهند توانست در صورت موفقیت مانع آن شوند که طیف نامبرده ما را بار دیگر به قانون شکنی و دیکتاتوری بکشاند.

به نظر اینجانب طیف نامبرده خطری جدی برای دموکراسی آینده ایران است و میتواند باعث تکرار تاریخ یعنی کودتا علیه قانون اساسی، خودکامگی و با آن سرکوب و خشونت و از بین بردن آزادی ها شود. با شناخت از ویژگی های طیف یاد شده هیچ فرد یا نیرویی که خواهان دموکراسی است، نمیتواند بدون توجه به این ویژگی ها، تا زمانی که تغییرات اساسی در رفتار و عقاید این طیف و قطع ارتباط روشن آن با گذشته استبدادی اش مشاهده نشود، آن را هم پیمان خود برای استقرار دموکراسی در ایران بداند. هم به این علت است که امروز بیشتر گروه های سیاسی ایران خواهان نظام جمهوری هستند.

امروز دو الگو یا دو مدل سیاسی برای انتخاب در مقابل ملت ایران قرار دارد. یا بازگشت به دوران پهلوی ها و تکرار همان اشتباهات یا انتخاب الگویی که قائم مقام، امیرکبیر، مبارزان و متفکران صدر مشروطه، مصدق و بختیار به ملت ایران ارائه داده اند و آن استقرار دموکراسی، رعایت قانون، جدایی دین از حکومت، حکومت ملی مجری قانون اساسی دموکراتیک و متکی به رای آزادانه مردم است.

هما یون مهمنش

5 تیر 1399 برابر 25 ژوئن 2020

hmehmaneche@t-online.de

www.homayun.info

« در این دوران از ترس ساواک نه تنها مردم عادی جرات بحث سیاسی نداشتند بلکه حتی نمایندگان مجلس نیز حق دخالت در سیاست را نداشتند (از [مصاحبه با مهندس ذوالنور](#) رئیس فقید شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران): «یکبار آقای اقبال داشت سخنرانی میکرد. یکی از وکلا گفت «صحیح است». آقای اقبال نخست وزیر برگشت به آن نماینده مجلس گفت: «من به این صحیح است تو احتیاج ندارم. من غلام خانه زاد اعلیحضرتم و ایشان هرچه به من بگویند، من حرف ایشان را گوش میکنم».

« اعتراف گیری با شکنجه و وادار کردن متهمان به اعتراف در

تلویزیون یکی از شگردهای ساواک برای درهم شکستن شخصیت و مقاومت مخالفان و همچنین تحقیر و تهدید مردم آگاه بود تا با ایجاد ترس و وحشت ایشان را از اعتراض و مقاومت باز دارد.

(3) داریوش آشوری : [چرا سلطنت پهلوی ناتمام ماند، چرا انقلاب شد؟](#)

(4) کتاب خاطرات مهندس احمد زیرک زاده: پرسش های بی پاسخ و سالهای استثنایی

مجلس ضد مردمی یازدهم

نمایندگان یک اقلیت ضعیف حزب الهی مرتجع در ایران هستند،

نه نماینده گان اکثریت مردم ایران

امین بیات

“نمایندگان ” مجلس یازدهم با رای بسیار نازل نا آگاهترین قشر جامعه و عقب مانده مذهبی و با شیوه ای ضد دمکراتیک، انتصابی از طرف ارگان ضد انسانی “شورای مصلحت نظام” با وقیحانه ترین فرم خود مشتی سپاهی باز نشسته و حزب الهی را بر صندلی های مجلس نشانند.



اکثریت قاطع این “نمایندگان” دارای پرونده امنیتی و سپاهی و بخشی از طرز فکر ارتجاعی “حجتیه” که دارای سوابق تروریستی و دزدی میباشند و حتی در زمان “انتخاب ” رئیس جمهور ولایت، ما بین همین عناصر فاسد یعنی روحانی، رئیسی و قالیباف چه تهمتهائی بهم نسبت دادند و برای نشستن بر صندلی ریاست جمهوری آبروی نداشته همدیگر را بیشتر بر ملا کردند، هر کدام دیگری را بداشتن پرونده دروغگوئی، دزدی و آدم کشی در دولت، در قتل عام زندانیان سیاسی،

در زمین خواریها و دزدیهای شهرداری تهران نسبت بهم، بیان کردند.

در حقیقت میان عوامل دست نشانده "ولایت فقیه" علاوه بر تقسیم ثروت بین خودیهای رژیم عادلانه تقسیم قدرت نیز انجام پذیرفت، ائتلاف سه قوه با پوشش "ولایت" و با لباس پاسداری، انجام پذیرفت.

پاسدار قالیباف در طول زندگی خیانتبارش بارها خوش خدمتی خود را به اثبات رسانده و در اکثر سرکوبها چه در سمت فرمانده بسیج و چه در سمت فرمانده خاتم الانبیاء دردانشگاه تهران و در خیابانها در کنار همراه سرکوبگر و جانی دیگری مانند قاسم سلیمانی سوار بر موتورهر دو در سرکوب دانشجویان نقش اصلی را بازی کردند و امروز پاداش خوش خدمتی از رهبر جنایتکارش خامنه ای رادریافت میکند، اگر سلیمانی جنایتکار بدست امپریالیسم سلطه طلب در عراق و با کمک دست غیب از درون رژیم تیکه تیکه نشده بود، او نیز فردی بود که درانتصابات ریاست جمهوری آینده میتواند پاداش جنایاتش را از رهبرش دریافت کند و به پست ریاست جمهوری ابقاء گردد که این آرزو را به گوربرد.

پاسدار قالیباف با این پرونده سنگین، یعنی با دست داشتن مستقیم در سرکوب، دزدی در شهرداری تهران، و با تکیه زدن بر صندلی قدرت در مجلس، باید برای نا آگاهترین اقشار جامعه ثابت شده باشد که در این رژیم آدم کش هر فردی بیشتر دزدی و اختلاس کند، بیشتر در سرکوب مردم و درجنایات شرکت داشته باشد، به او پاداش خدمت داده میشود، قالیباف اگر درانتصابات گذشته کمتر از احمدی نژاد مرتکب جنایت شده بود و کفه ترازوی جنایت به نفع احمدی نژاد سنگینی میکرد، اما بالاخره به ریاست مجلس رسید.

نقش مجلس درطول چهل و یکسال گذشته، در واقع نقش بازی کردن تعدادی انسان بی اراده که فقط بله قربان میگویند و حکم حکومتی را اجرا میکنند بوده است، مجلسیان نه در گذشته و نه امروز، نه در امور داخلی تعیین کننده بودند و نه قادرند درامور بین المللی اراده ای از خود نشان بدهند، بلکه نوکران دست به سینه سپاه و بیت ولایت بوده اند، از انسانیت و مردم پرستی بوئی نبرده اند، و تنها به شغل و مقام و ثروت اندوزی می اندیشند.

پاسداران و بیت رهبری در حال حاضر هر سه قوه را در ید اختیار خود دارند:

1- رئیس جمهور روحانی دروغگوی امنیتی شیاد و دولت بی خاصیتش در

اختیار رهبر میباشد.

2- رئیس قو قضائیه رئیسی قاتل دست نشانده رهبر است.

3- رئیس مجلس قالیباف سرکوبگر و دزد، زمین خوار و فرمانبردار رهبر است.

مثلث سه گانه قدرت بالاخره تشکیل شد.

مجلس:

مجلس شورای ملی ایران، در دوران جنبش مشروطه بر اصل و پایه اولیه قانون اساسی ایران تشکیل شد، در دوران مظفرالدین شاه به مجلس شورای اسلامی "دارالظفر" یا "عدل مظفر" می گفتند، در دوران محمدرضا شاه پهلوی قوه مقننه ایران دو مجلسی شد و با مجلس سنا در حکم مجلسین ایران بود، از صدور فرمان مشروطه در سال 1358 تا انقلاب سال 57 جمعاً 24 دوره مجلس در ایران تشکیل شد، در مجلس پنجم لایحه انقراض دولت قاجاریه و تفویض کشور به رضا شاه تصویب شد و همچنین در مجلس ششم تا دوازدهم در دوران رضاشاه مجلسین بر گزار شدند، از مصوبات مهم مجلس ششم الغای کاپیتولاسیون و تاسیس بانک ملی بود، اسکناس در مجلس هفتم دستور چاپ گرفت، و در مجلس هشتم امتیاز نامه دارس ملغی شد، در مجلس نهم قرار داد جدیدی با شرکت ملی نفت ایران و انگلیس تصویب شد، در دوره دهم مجلس قانون تشکیل موسسه راه آهن دولتی ایران تصویب شد، قانون سر شماری عمومی در مجلس دوازدهم بود که مصادف بود با جنگ جهانی دوم و ایران خود را بیطرف اعلام کرد و رضاشاه استعفا نمود، در مجلس سیزدهم پس از استعفای رضا شاه فضای باز سیاسی بوجود آمد، در این دوران بود که نمایندگان نخست وزیر را انتخاب میکردند و به تایید شاه میرساندند و بعد از مجلس رای اعتماد میگرفتند، به فرمان دکتر مصدق در مجلس 17 شورای ملی بحث و مذاکرات در مجلس از رادیو ایران پخش میشد.

در مجلس یازدهم با ریاست تروریستی بنام پاسدار قالیباف قرار است به پیشنهاد عنصر معلو الحالی بنام نماینده مردم رفسنجان هر روز هر نماینده دو صفحه از قرآن را قرائت کنند و تاتری مفتضح و ارتجاعی و تهوع آور را عریان به نمایش بگذارند.

ریاست مجلس شورای ملی در ایران در دوره های متفاوت از افراد معروف و سرشناس انتخاب میشدند، علیرغم وابستگی به دربار مثلاً

دردوره اول مجلس هدایت ، احتشام السطنه ، ممتازالدوله و در دوره دوم، سوم، چهارم و پنجم مجلس حسین پیرنیا و در دوره ششم محمد تدین و هفتم ، هشتم و نهم حسین دادگر دهم، تا پایان سیزده اسفندیاری، طباطبائی در دوره چهارده و دوره های پانزده و شانزده رضا حکمت، حسن امامی در دوره 17 و 18 دوره های 18، 19، 20 رضا حکمت و عبدالله ریاضی عهده دار چهار دوره آخر بود.

کشتن جرج فلوید توسط پلیس:

افسر پلیس نژادپرست آمریکائی انسان سیاه پوست جرج فلوید را در مقابل چشمان جهانیان کشت و خشم زیر خاکستر خفته وجدانهای بیدار را یکبار دیگر علیه نژاد پرستی شعله ور نمود و اعتراضات مردمی از همه اقشار در جامعه آمریکا را سراسری کرد که دولت آمریکا را مجبور به عذر خواهی و به برقراری حکومت نظامی کرد.

درست است که افسر آمریکائی جوان سیاه پوست را کشت که اقدامی جنایتکارانه بود، اما در این میان اعتراض خامنه ای و رئیسی که ید طولائی در کشتار جوانان کشورمان در طول تاریخ ننگین حکومت اسلامیشان مرتکب شده اند و این جانیان جنایتکار جان هزاران انسان معترض ایرانی را در سال 67 با اعدام به قتل رساندند و در پائیز سال 77 و در خرداد 88 و دیماه 98 و همچنین در آبانماه 98 جان هزاران معترض را در زندانها با شکنجه اعدام کردند و عمدا مسافران هواپیمای مسافربری اکراین را با 167 سرنشین بقتل رساندند ، حالا وقیحانه و مزورانه معترض به عملکرد پلیس قاتل آمریکائی میشوند ، زهی بیشرمی، بزرگترین جانی و دزد و سرکوبگر را بریاست مجلس می گمارند.

پرونده چهل و یکسال حکومت این جنایتکاران بر کسی پوشیده نیست:

سنگسار، جنایت، اسید پاشی، کبد فروشی، کلیه فروشی، قطع عضو، نوزاد فروشی، چپاول ثروت ، سفره خالی مردم، جنگ افروزی، تروریسم ، کودک آزاری ، کودکان کار، خودکشی، گور خوابی، بیکاری، گرسنگی، اختلاس، فحشا، دروغ، فساد، فقر، دستگیری، سرکوب، زندان، شکنجه، اعدام و...

امین بیات

آماج و هدف. دوگانگی ذاتی مبارز [سیاسی]

رامین کامران

۲۸ ژوئیه ۲۰۱۹

سخنرانی در گردهمایی جبهه جمهوری دوم، ۱۶ نوامبر ۲۰۱۹ در
پاریس

نقطه شروع مطلبی که میخواهم مطرح کنم، سخنی کوتاه از مصدق است که گذرا نقل شده و معمولاً توجه چندانی جلب نمیکند. در کشاکش مبارزات اول دهه چهل شمسی که جبهه ملی، با وجود هزار مشکل، میکوشید تا به صحنه سیاست بازگردد و عملاً هم از سوی همه، نه فقط صاحب اعتبار که تنها جایگزین پذیرفتنی برای دولتهای دست نشانده آمریکا، به حساب میامد، مکاتبات با مصدق در جریان بود و در یکی از آنها مصدق خطاب به رهبران جبهه ملی دوم، میگوید که در آن زمان ما شعار ملی شدن نفت را در میان نهادیم، شما باید به فکر یافتن شعاری از همین دست باشید.



وقتی اول بار به این مطلب برخوردم، مایه تعجبم شد. چرا مصدق وجود چنین شعاری را لازم شمرده؟ مگر همان خواستاری اجرای قانون اساسی

که جبهه ملی همیشه طالب آن بود کافی نبود؟ به هر صورت چه چیزی اساسی تر از خواستاری برقراری دموکراسی و آزادیهای سیاسی؟ میدانیم که جبهه ملی در نهایت از این حد فراتر نرفت و نتوانست در برابر برنامه اصلاحات اجتماعی شاه و انقلاب سفیدش، حرفی بیش از «اصلاحات آری، دیکتاتوری، نه!» در میان بیاورد و به هر صورت از میدان بیرون رانده شد و به دلایل مختلف که فقط مربوط به ناتوانی خودش نبود، نتوانست - چنانکه امید میرفت - عرض اندامی بکند.

مطالبی که میخواهم امروز به شما عرضه بکنم، در حقیقت کوششی است در کاویدن آن اشارت مصدق. دیدن اینکه معنایش چه بود، در آن زمان چرا به کار بسته نشد و در دور ما، چگونه میتوان به کارش بست. تصور میکنم این کار، در درجه اول، مستلزم انداختن نگاهی به نفس مبارز سیاسی است.

مبارزه ای دو وجهه

مبارز سیاسی دو وجه مثبت و منفی دارد که لازم و ملزوم هم است. ما معمولاً به وجه مثبت کار بیشتر توجه میکنیم: به آنچه که هدف میشریم، میخواهیم به دست بیاوریم، به آنچه که میخواهیم بسازیم. منطقی هم هست که چنین باشد، هدف غایی، همین بنا کردن چیزی، ایجاد وضعیتی است که مطلوب ماست و حاضریم در راهش کوشش و حتی فداکاری کنیم. صرف تخریب که نمیتواند هدف غایی سیاست باشد.

وجه دوم کار که منفی است، از بابت منطقی در ردیف دوم قرار میگیرد ولی از بابت زمانی مقدم است، کمتر مورد توجه ما واقع میشود. این یکی متوجه به حذف موانعی است که میخواهیم از سر راه برداریم، به عبارتی تخریبی است. کاربرد کلمه «هدف» که گاه در مورد این موانع هم انجام میپذیرد، موجد نوعی ابهام میگردد. تصور میکنم که در این مورد بهتر است از کلمه «آماج» استفاده کنیم که معنای محدود و دقیقی دارد. آماج صرفاً به هدفی اطلاق میشود که ضربه متوجه آن میگردد. به تصور من بهتر است که «هدف» را نگه داریم برای آنچه که میخواهیم بسازیم و از «آماج» برای آنچه که میخواهیم تخریب کنیم، استفاده نماییم.

موضوع اصلی سخنرانی من، پرداختن به اهمیت همین آماج است.

معین کردن آماج حمله، هم در تعریف استراتژی و هم تاکتیک ما، نقش تعیین کننده دارد. اگر فقط هدف را مد نظر داشته باشیم، در طرح

استراتژی و بخصوص تاکتیک درست، در میمانیم. میتوان در انتخاب هدف نهایی که فرضاً میتواند، بازگشت آزادی یا برقراری دمکراسی باشد، به استفاده از مفاهیم کلی اکتفا کرد. ولی در تعریف موانع و بخصوص در آماج قرار دادن آنها، نمیتوان در این سطح ماند، آماج باید ملموس و در دسترس، یا به عبارت دقیقتر، در معرض ضربات مستقیم ما باشد. آماج، جایی بین ما و هدفمان قرار دارد و باید از میان برداشته شود. روشن است که اگر مانعی نباشد، مبارزه ای نیست. مبارزه - نه کوشش - در درجه اول محتاج آماج است.

نکته در این است که هر مانعی را هم نمیتوان آماج شمرد و کوشش در راه هر تغییری را مبارزه خواند. یکی دو مثال عرضه تان میکنم تا مقصودم روشن شود.

مثلاً ما گاه از مبارز [] این و آن شخص با بیماری، مثلاً سرطان، سخن میگوییم. مقصود معمولاً این است که وی در پیگیری مداوا کوتاهی نکرده و بخصوص اینکه روحی [] خود را از دست نداده و با اطلاع از بیماری سهمگینی که بدان گرفتار شده، خود را نباخته است. ولی آیا میتوان گفت که تومور سرطانی هم صاحب اراده است و میکوشد، به معنای انسانی کوشیدن که تعیین آزادان [] هدف و سعی در راه رسیدن بدان است، بر بیمار غالب بیاید؟ تصور نمیکنم.

برویم سراغ مثالی دیگر. ما فرضاً از مبارزه با بیسوادی صحبت میکنیم، عبارت بسیار رایج است. در اینجا ما از یک وضعیت اجتماعی صحبت میکنیم که مطلوبش نمیشماریم و قصد تغییر آنرا داریم. چنین وضعیتی برآمده از کنشهای بیشمار است که الزاماً معطوف به ترویج بیسوادی نبوده. ولی ما باز هم از مبارزه صحبت میکنیم، بدون اینکه بتوانیم پیدایش وضعیت موجود را به مرجع و اراد [] معینی نسبت بدهیم.

مبارزه با موانع طبیعی معنی ندارد و مبارزه با آن پدیده های اجتماعی که برآیند اعمال متنوع و پیگیر اهداف غیرمشابه است، فقط در صورتی معنی پیدا میکند که بتوانیم مدافعانی صاحب اراده و قدرت برای آنها پیدا کنیم تا آماج حمل [] ما شوند. مبارز [] سیاسی بدون «حریف» ممکن نیست، اوست که میتواند آماج مبارزه قرار بگیرد. مسئله به اندازه ای مهم و لازم است که برخی، در جایی که نمیتوان اراد [] واحدی هم پیدا کرد و در برابرش موضع گرفت، آنرا از پیش خود اختراع میکنند تا مبارزه شان معنایی پیدا کند. مبارز [] سیاسی بر سر قدرت است، به وسیله [] قدرت. ولی نه با هر قدرتی، با قدرتی که

اراده ای پشتش باشد. مبارزه معطوف است به شکست دادن این اراده.

نمونه ها

حال ببینیم که این ترتیب تقدم بين آماج و هدف، چگونه در تاریخ معاصر ما عمل کرده، چند مورد مثال بیاوریم که برای همه آشناست. ولی قبل از پرداختن به آنها، یادآوری بکنم که روایت تاریخی معمولاً هدف را در مرکز توجه قرار میدهد و گاه چنان سامان میگیرد که گویی این هدف از اول روشن و معین بوده و هم‌بازیگران صحنه با آگاهی کامل در جهت تحقق آن و یا خلاف این جهت عمل کرده اند. نباید از یاد برد که آنچه وقایع تاریخی مینامیم، تفاوتی با همین وقایعی که در حیات روزمره شاهدشان هستیم، ندارد و آنچه هم که تاریخ مینامند، به همین اندازه در هم و بر هم است که وقایعی که در اطراف ما میگذرد. روایتهای تاریخی که از دل هرج و مرج، گفتاری منظم بیرون میکشد، معمولاً آماج را نیز تحت الشعاع هدف قرار میدهد. کار از بابت منطقی پذیرفته است، چون اصل، هدف است و هر چه انجام شده، در راه رسیدن به آن انجام گرفته است، نقطه‌نهایی پرسپکتیو برای نظم بخشیدن به گفتار، آنجاست. ولی از یک جهت قابل ایراد است: اینکه اهمیتی را که آماج در هر قدم از واقعه داشته و اینرا که بسا اوقات، بسیار بیشتر از هدف غایی، مورد توجه مردم بوده و به حرکتشان واداشته، از قلم میاندازد. همانطور که بازیگران کوچک، به رغم اهمیت موضعی شان، در سایه بازیگران بزرگ قرار میگیرند، آماج هم تحت الشعاع هدف واقع میشود.

از انقلاب مشروطیت شروع میکنم.

اول نکته ای که در مورد انقلاب مشروطیت باید در نظر داشت، این است که هدفش، هدف نهاییش، چنانکه در کتب تاریخ برای ما نقل شده است، از ابتدا معلوم و روشن نبود. اول خواست عدالتخانه در میان آمد، سپس تأسیس مجلس و در نهایت، مشروطیت. سیر انقلاب، هم سیر تعیین هدف نهایی بود و هم تعیین معنای کلمه مشروطیت که برای نامیدن آن به کار گرفته شد. انگیزه حرکت، خواستاری عدالت بود. کار از عدالت روزمره و رفتار حاکم وقت شروع شد، همان داستان چوب خوردن سید قندی، سپس، به صورتی بسیار منطقی، از مصداق عینی و ملموس عدالتی که پذیرفته نبود، رفت تا تعریف دوباره و نوین عدالت که مستلزم تعریف دوباره عدالت سیاسی بود و تغییر نظام کشورداری را از استبداد سنتی به حکومت پارلمانی لازم میآورد. این شکل جدید حکومت بود که مشروطیت نام گرفت. مورخان، چنانکه معمول است، دستاورد

نهایی را هدف انقلاب شمردند و همین باعث شد تا برخی تصور کنند که همین هدف، از ابتدا و به صورتی که در نهایت تعریف شده، هدف انقلابیان بوده است.

در آن واقعه، نهادهای مسئول اجرای عدالت، آماج فشار سیاسی انقلابیان بود. از حاکم تهران شروع شد و به پادشاه وقت رسید. اینرا اضافه بکنم که پادشاه تنها نهاد قدرت در نظام قدیم نبود و تنها محل تمرکز قدرت هم نبود. زمینداران بزرگ، ایلات و روحانیان هم بودند که اعضای هر کدام در دعوا موضعی اتخاذ کردند. ولی هیچکدام اینها، آماج اصلی حمله آزادیخواهان نشدند. اعتراض به حکم حکومتی نقطه شروع کار بود و از آنجا که دستگاه حکومتی و پادشاه، ضامن اصلی اجرای عدالت بودند و مظهر اراده ای که وضعیت نامطلوب را سر پا نگاه داشته بود، آماج حمله شدند. در نهایت، ساختار اولی و حوزی قدرت دومی از نو تعریف گشت.

مورد دوم نهضت ملی شدن صنعت نفت است.

گاه ممکن است به نظر بیاید که هدف نهضت ملی شدن صنعت نفت، دوگانه بوده. از یک طرف ملی کردن نفت و کوتاه کردن دست خارجی، از سوی دیگر، مسئله تثبیت و اجرای برداشت لیبرال از قانون اساسی که تنها تفسیر معتبر آن متن بود و مترادف تحکیم دموکراسی پارلمانی، ولی این دو در امتداد یکدیگر بود. چون همانطور که خود مصدق هم بارها گفت، استقلال لازم آزادی بود و تا وقتی حاصل نمیشد، کوشش برای برقراری دموکراسی در ایران ناکام میماند. جنگی بود که نمیشد در یک جبهه جنگید، هرچند میشد یکی را موقتاً بر دیگری مقدم داشت.

تصور میکنم که در میان این دو خواست که در امتداد هم قرار دارد، ملی شدن نفت، یعنی مبارزه با شرکت نفت، دولت انگلستان و عمال داخلی آنها را میتوان آماج مقدم حرکت مردمی شمرد و بسیج کنند اصلی نیرو. طرحی که به نهایت برانگیزاننده بود و بسیار از سوی ملتی که از ابتدای قرن نوزدهم، توسط قدرتهای استعماری تحقیر شده بود، پذیرفته بود؛ میتوانست نیرویی عظیم را به میدان بکشد و چنانکه دیدیم، کشید. متوجه شدن لب مبارزه به سوی دربار و شاه که در آن زمان رمقی برای برقراری استبداد نداشت، در درجه اول به خاطر این واقع گشت که بر سر راه ملی شدن نفت قرار گرفته بودند. البته تحدید امکانات عمل اینها، به نوب خود، لازم برقراری دموکراسی بود و در دستور کار. ولی آن چیزی که باید در وهله اول نبود، اسباب دخالت خارجی بود. هم هدف روشن بود و هم آماج و

هر دو درست و کارآمد.

در سالهای چهل تا چهل و دو که سخن نقل شده از مصدق به آن بازمیگردد، داستان صورت دیگری گرفت.

همه میدانیم که جبهه ملی، هم به دلیل فشار بسیار زیاد حکومت و هم به دلیل مشکلات داخلی، نتوانست چنانکه باید، در میدان قدرتنمایی کند و منشأ اثر گردد. در مورد فشار بیرونی که مربوط است به دیکتاتوری و برای همه آشناست، سخنی نمیگویم، بخش داخلی را مد نظر دارم. به تصور من، مشکل اصلی جبهه ملی در این دوران، نداشتن آماج بود، همان چیزی که مصدق به لزوم یافتنش اشاره کرده بود و ملی کردن صنعت نفت را الگوی آن شمرده بود. این بود مقصود مصدق.

در آن شرایط، جبهه ملی کماکان طالب اجرای قانون اساسی بود که هدفی بود کلی و سابقه اش به نهضت‌های مشروطیت و ملی، بازمیگشت. ولی برای اینکه آماجی به مردم عرضه بدارد و بتواند آنها را بسیج نماید و به حرکت وادارد، میباید سیر مخالفت را معطوف به دربار میکرد و ملت را به مبارزه با دیکتاتوری محمدرضا شاهی که ارتباطی به سالهای سی و سی و دو نداشت، فرامیخواند - راه دیگری نبود. ولی جبهه ملی این کار را نکرد و در ابتدای کار، توانی هم برای آن نداشت، البته روشن هم بود که حکومت شدید واکنش نشان خواهد داد. در آن زمان، جبهه ملی منتظر این بود که از طرف پادشاه به تشکیل دولت فراخوانده شود. کار البته به تکرار بازی دوران مصدق میمانست، ولی نه شاه آن شاه ده سال پیش بود و نه جبهه ملی اهرم فشاری مانند خواست ملی کردن نفت، در دست داشت. نه مجلسی بود و نه مطبوعات آزادی و نه فرصتی برای گرد هم آوردن مردم. اسباب کار فراهم نبود و این انتظار، چنانکه میشد حدس زد، بی حاصل ماند. بخصوص که در این میان، امینی با تظاهر به اینکه قصد فرم دارد و با علم به اینکه نزد شاه، حتماً مقبولتر از جبهه ملی است، به میدان آمد تا نقش دولتی متفاوت و به ظاهر آزادیخواه را ایفا نماید که هیچکدام نبود - خاتمی دستگاه آریامهر.

در این دوران ضعف استبداد، خمینی هم که با انقلاب سفید مخالفت کرد و آماجی برای بسیج مردم بدانها عرضه نمود، شکست خورد. شکست خورد چون خواسته‌هایش برای مردم قابل قبول نبود و در بین گروه‌های سیاسی هم، خارج از حوزه اسلامگرایان، کسی را به سوی خود نکشید. ولی وی از فرصت دیگری که برای ایجاد تحرک و عرضه آماج جدیدی به مردم پیش آمد، یعنی مسئله کاپیتولاسیون در حق مستشاران آمریکایی، به درستی

و با موقع شناسی استفاده کرد. متأسفانه، در اینجا هم جبهه ملی که بنیانگذارش اولین مقاله حقوقی به زبان فارسی را در باب این مسئله نگاشته بود و از مخالفان سرسخت این روش و طرفدار لغو آن بود، ساکت ماند. اینجا هم دلیل سکوت، بی شباهت به مورد مخالفت با شاه نبود. برخی از زعمای جبهه ملی و در رأس آنها اللهیار صالح، خواستار دوستی با آمریکا بودند و موضع بی طرفی مصدق را که آن زمان در قالب جنبش جهان سوم، در دنیا گسترده شده بود، عملاً رها کرده بودند. اعلامیه یکتنه و معروف صالح در قبول دکترین آیزنهاور که چند سال پیش از آن و در گیر و دار جنگ سرد منتشر شده بود، بسیار روشن بود. خلاصه اینکه جبهه ملی، در عمل به این فرصت که میتوانست در مردم حرکت ایجاد کند، بی اعتنایی کرد. در مقابل، خمینی که اصولاً با اساس ملی گرایان کاپیتولاسیون بیگانه بود، از موقعیت بهره گرفت و پرچم مخالفت با آنرا بلند کرد تا برای خود وجهه وطنخواهی دست و پا کند. داستان به بازداشت و تبعید او انجامید. آماجی که وی برگزیده بود، در آن زمان، فرصت جذب افکار عمومی را پیدا نکرد، ولی مخالفت با امپریالیسم آمریکا که از آبشخور به کودتای بیست و هشت مرداد سیراب میشد، آینده ای درخشان در پیش رو داشت و روز به روز بر فضای سیاست ایران، بیشتر مسلط گشت. به این ترتیب، موقعیت خمینی به عنوان مخالف شاه، از موضعی ضدآمریکایی و نه ضدتجدد، تثبیت شد و پایه بازگشتش به صحنه و در نهایت پیروزیش گشت.

شاید در نهایت بتوان گفت که آنچه جبهه ملی نداشت، قصد وارد شدن در مبارزه ای بزرگ بود. در یک جا، نگرفتن موضع صریح و قاطع در برابر شاه و در جای دیگر، مماشات با آمریکا. خلاصه: اجتناب از دردسر و امید راهیابی به رأس قدرت، با نرمش و با نرماندن حریفان. اینطور بود که توصیه مصدق به کار بسته نشد و در هیچ بخش داستان، جبهه نتوانست آماجی در خور، به مردم ایران عرضه بدارد. شاید برخی بگویند که امکاناتش را نداشت. ولی اراده ای هم که در جهت فراهم آوردن امکانات عمل کند، از وی دیده نشد. باید گفت که پیشینه جبهه هم چنین اقتضاً نمینمود. وجه انقلابی عمل مصدق همیشه در سایه اتکای به قانون اساسی و پیشروی تدریجی به سوی هدف، قرار گرفته بود و به نوعی سرمشق پیروانش بود. ولی اینها فراموش کرده بودند که وی از مرجع قدرت نخست وزیری که به پشتیبانی ملت بر اریکه قدرت تکیه زده، چنین میکرد نه از موضع ضعف کسی که تازه میخواهد به سوی قدرت راه باز کند.

مورد آخر، انقلاب اسلامی است که از همه به ما نزدیکتر است و برایمان آشنا تر.

در این مورد هم جبهه ملی، علامت شروع حرکت را با نگارش نامه به شاه، داد. لحن نرم نامه، نباید ما را در اهمیت آن به شک بیاندازد. نکته در این بود که پس از شروع حرکت، خود جبهه ملی از آن عقب ماند. اینجا هم البته نباید عامل بیرونی را که دست و پای جبهه را بسته بود، از قلم انداخت. ولی حرکت، محتاج آماجی روشن و جذاب بود. باز هم نفس درخواست اجرای قانون اساسی که هدف اصلی بود، نمیتوانست به تنهایی کارساز باشد. خوب، چه آماجی میشد در آن زمان و در آن موقعیت سیاسی به مردم عرضه نمود و به حرکتشان واداشت؟ مثل سالهای چهل تا چهل و دو، دو راه موجود بود که البته میشد در کنار هم به کارشان گرفت، چون به هم وابسته بود: یکی شخص شاه و استبدادش و دیگری آمریکا و دخالت‌هایش در ایران. تفاوت در این بود که هر دو، از پانزده سال قبل، خیلی بیشتر مورد توجه واقع گشته بود و توان بسیجشان افزایش یافته بود. دست جبهه ملی در مورد اولی بسته بود و البته احساس بستگی به غرب دمکراتیک و دوری جستن از شوروی در دوران جنگ سرد نیز، به نوبه خود، نقش ایفا کرد. راه بیطرفی و گزیندن جهان سومی کماکان جذاب نمی نمود.

در این فرصت، باز هم خمینی، البته با تصحیح مسیر و کنار گذاشتن شعار ابتدای سالهای چهل، یعنی مخالفت با حق رأی زنان و اصلاحات ارضی که انجام شده بود و دیگر موضوعیت نداشت، هر دو آماج کارساز را از سوی خود پیش روی مخالفان نهاد و دوریش هم از ایران، به وی فرصت داد تا هر دو را به صراحت به همگان عرضه کند و در نهایت، با گرفتن رهبری نبرد علیه این هر دو، پیروز شود تا برسد به هدف نهاییش که برقراری حکومت اسلامی بود. البته اینرا هم اضافه کنم که هدف انقلاب که در عمل، در پشت این دو مانع قرار گرفته بود، به روشنی و به صورت یکسره، معلوم و معین نبود. اینرا البته خمینی که رهبری مبارزه را در دست گرفته بود، در عمل و با خدعه ای که خودش هم بدان اعتراف کرد، از میان راه و تحت عنوان مبهم جمهوری اسلامی، به حرکت انقلابی تحمیل نمود. پیروزی در تعیین و حذف موانع، پیروزی در مرحله نهایی و تعیین نظام جدید را نصیب وی ساخت. مبارزه، بدون هدف یا با نداشتن توافق بر سر آن، ممکن است، ولی بدون داشتن آماج و توافق بر سر آن، ممکن نیست.

برسیم به امروزمان

امروز هم شاهدیم که همه صحبت از هدف مشترک میکنند که ظاهراً قرار است برای همه، برقراری دموکراسی در ایران باشد. این همان هدف اصلی و غایی حرکتی است که باید ما را از شر نظام اسلامی خلاص کند. به عبارتی، بر خلاف انقلاب اسلامی که به قول بسیاری، میدانستیم چه میخواهیم، ولی نمیدانیم چه نمیکردیم؛ این بار، میدانیم که چه میخواهیم، ولی نمیدانیم چه نمیکردیم. مقصودم دو نظام سیاسی نیست که باید به یکدیگر جا بسپارند، این روشن است. هدف نهایی داریم، ولی آماجی که بتوانیم به مردم عرضه کنیم و کانون تمرکز نیروی تخریبگر آنها بکنیم، نداریم. لاقلاً به طوری که برای همه روشن باشد و قبول عام یافته باشد.

میخواهیم رژیم فعلی را از میان برداریم؟ بسیار خوب، ولی نظام سیاسی به خودی خود، گسترده تر و دوجانب تر از آن است که بتوان خودش را در کل نشانه گرفت. نظام سیاسی نامطلوب، همینطوری و مستقیم و طور کلی و یکپارچه هدف قرار نمیگیرد. شاهدیم که به هزار جایش حمله میشود. ولی بخشی، زاویه ای از آن باید مورد حمله واقع گردد که محدود است و آسیب پذیر. باید دید کدام وجه آن است که میتواند بهترین آماج را به ما عرضه بدارد. یعنی روشن باشد، همه فهم باشد، آسیب پذیر باشد، حذفش کاری باشد. خلاصه اینکه بهترین نقطه برای تمرکز حمله، کدام است؟

امروز - مانند مواردی که شمردم - پیروزی ما در گروه عرضه کردن آماجی درست است به ملت ایران. ایرانیان، امروز میجوشند و دائم میپرسند که چه کنیم. باید به آنان پاسخی شایسته عرضه کرد. همینکه رژیم را ساقط کنید کافی نیست. پاسخی دقیقتر از این لازم است، پاسخی که معلوم کند به کجا باید ضربه زد. باید یک نبرد بزرگ ملی به آنها عرضه کرد، چیزی که ابعادش به حرکت در آوردن ملتی را بطلبد.

آنچه بیشترین نیرو را بسیج میکند، نخواستن است، نه خواستن. قدرت را باید در شعار منفی جست که مردم را به هیجان میآورد و نیرو میزاید. نخواستن میتواند بدون خواستن عمل کند چنانکه در انقلاب اسلامی کرد، در جایی که هدف نهایی پشتش نهان شده بود. خواستنی که نخواستنی در پیش نداشته باشد، آنچنان برانگیزنده نیست. سخن شاید چندان مطبوع نباشد، ولی وجه منفی و تخریبی کار نیروی بیشتری میآفریند تا سازندگی. مانع را باید به مردم نشان داد تا از سر راه برش دارند. مبارزه، در درجه اول متوجه است به حذف موانع.

این آماج، اختلاط دین و سیاست است در ایران؛ اراده ای که حافظ آن است، از سوی اسلامگرایان و بخصوص از سوی روحانیت ابراز میگردد؛ قدرتی که به خدمت آن گرفته شده، قدرت دستگاه دولت است. این آماجی است در خور که میتواند به مبارز سیاسی مجال بدهد و نیروی ملت را برای این کار بسیج نماید. این آماج به نهایت روشن و ملموس است و در معرض حمله. این اختلاط، همان چیز است که ما نمیخواهیم و باید به همین روشنی بیان کنیم: روحانیت را باید از سیاست بیرون راند. این وجه تخریبی کار ماست، هم راه رسیدن به هدف اصلی است و هم وسیله و واسط رسیدن به آن.

لائسیته، بیان درست و دقیق و قاطع این خواست است. اگر میبینید برخی این اندازه از کلمه لائسیته احتراز میکنند و حتی میتوان گفت که از آن وحشت دارند، به این دلیل است که مخالفت و مبارزه با نظام فعلی را با بالاترین غلظت بیان مینماید. اینها در حقیقت از مبارزه میترسند و از آن است که رو میتابند. اگر با حریف طرف نشوید، انتظار شکست خوردنش بیجاست.

اگر در این راه موفق نشویم، تمامی مساعیمان در راه تعیین هدف و تعریف استراتژی و... هم این داستانها، بی ثمر خواهد ماند. آنچه کلید پیروزی ماست، شعار لائسیته است. به کمک آن است که خواهیم توانست روحانیتی را که بر قدرت چنگ انداخته است، در کانون فشار مردمی قرار بدهیم و در نهایت از میدان بیرونش برانیم. نیروی ملت را که اول باید به تخریب آنچه که هست، گرفته شود تا نوبت ساختمان آنچه که نیست، برسد، به این ترتیب میتوان برانگیخت و مؤثر کرد. دو وجه مبارز سیاسی را که در ابتدا به آنها اشاره کردم، امروز به این شکل میتوان با هم جمع آورد و تصویر را کامل کرد. لنگ زدن مبارزه، تا به حال ما را از رسیدن به هدف باز داشته است. علاج این علت، با گزیدن و همه گیر کردن خواست لائسیته ممکن خواهد شد.

روزگار شوم مردمان خاورمیا نه

آریوما نیا

اکنون پس از چهار دهه روزی نبوده و نیست که در خاورمیانه تماشاگرِ رویدادهائی شگرف همچون جنگها و شورشها نبوده ایم. پر بیراه خواهد بود که سرآغاز آنرا انقلابِ ۵۷ در ایران بدانیم، انقلابی که از پیِ آن ساختاری از اقتدارِ سیاسی بنیاد گذاشته شد که برآستی باید تئوکراتیسمِ شیعی نامیده می شد، نخستین تئوکراسیِ ناب در تاریخِ



دو هزار و پانصد و چند ساله، ابران و تنها تئوکراسیِ جهانِ مدرنِ کنونی که در کانونِ آن نهادِ نوزاد و بنیادِ "ولایت فقیه" قرار داشت.

با انقلابِ ۵۷ درهای دوزخ بر روی مردم و نسلهای آینده، ایران و خاورمیانه گشوده شد و همزمان و پس از آن زبان و گفتارِ نبردِ قدرتهای سیاسی، مذهبی شد و جنگها، شورشها، کشتارها، ویرانیها و همه، تیره بختی ها بنامِ خدا و به نمایندگیِ او روی می داد.

در این میان حتا دولتِ سکولارِ آمریکا نیز در دورانِ بوش و در گفتار او، بسیج و آرایشِ نظامیِ خود را برای جنگ در خاورمیانه، به نامِ خدا خواند. دولتِ سکولارِ اسرائیل هم که همواره کمی تبِ مذهبی داشت، برافروخته تر از پیش از زبانِ مذهبی سود جست تا یادمان نرود که آنها، آنگاه که هنگامه و غوغاگریِ مذهبها بویژه در خاورمیانه در میان باشد، حقِ پیشکشوتی دارند.

ما بدرستی میدانیم که این آشوبِ جنگِ مذهبها همانگونه که همواره در تاریخِ انسان بوده است، درونمایه ای بجز نبردِ قدرتهای سیاسی بسودِ منافع مادی و چیره گی بر منابع انرژی، آزمندی و بیش خواهیِ آنها ندارد و مشیتِ الهی در این میان تنها سخنِ یاره ای است چه امامِ شیعی، خلیفه سنی، خامِ یهودی و یا کشیشِ ترسائی آنرا بزبان آورند.

آنچه در خاورمیانه روی می دهد پاس نداشتنِ حقِ حاکمیتِ ملت ها و در پناه نبودنِ جانِ گروههای کوچک تر (در پیوند با گروه های بزرگ تر) مذهبی و قومی است که سرنوشتی بجز نابودی، ویرانیِ خانه هایشان، آوارگی و شوم بختی در برابرشان نگشوده اند.

در آنجا نه تنها حقوق و آزادیهای آدمی که حتا جانِ او نیز پیشیزی ارزش ندارد. خاکش نژند، روزگارش شوم و در افق تنها مگاکِ تیره ای به دیده می آید که همچون مارِ سیاهی دهان به فراخی چنان گشوده تا سیه روزانِ بیشتری را به درونِ کام خویش فرو ببلعد. زمانه نیز زبان از نکوهشِ این پلشتی ها فرو بسته و وجدانِ انسانِ مدرن دیریت که در خوابِ مرگواره^۱ خویش فروخته و شرم از دیارشان رخت بر بسته است.

دولتهای کشورهای آمریکا، اسرائیل، عربستانِ سعودی و ایران بیش از دیگر قدرتهای سیاسی برای خوش رقصی هاییشان در جشنِ پتیاره جنگ و مرگ و دیوِ آز و کین در خاورمیانه پاسخگویند.

هیچ یک از آنها در پایانِ جنگ ها برنده نخواهند بود زیرا این جنگ ها را پایانی نیست و همه^۲ آنها تنها بازندگانِ ورشکسته ای بیش نخواهند بود.

از چشمِ کسی پنهان نیست که هزینه های تریلیون دلاری این جنگ ها از دست رنج و سفره های مردمی که هر روز فقیر تر و بی نواتر می شوند، ستانده می شود و بسودِ سازندگان و فروشندگانِ جنگ افزارها در آمریکا، اروپا و روسیه می انجامد.

شورش هائی که گهگاه در کشورهای ایران، عراق و لبنان و ... روی می دهد، شورشهای جوانانِ فرو دست، بیکار و گرسنه ای است که از فسادِ ساختاری رژیمهای سیاسی کشورهاییشان و ناتوانیِ آنها در اداره ی اقتصادیِ جامعه و گشایشِ دشواریها و برونرفت از بحرانها به ستوه آمده اند.

همه^۳ این جنبشها از یک گونه اند و بنیادِ یگانه ای دارند و اگر جوانانِ عراق و لبنان خواستارِ "گم شدنِ" رژیمِ تئوکراتیکِ جمهوری اسلامی - شیعی از سرزمینِ خود هستند، جوانانِ ایران نیز به همان سان خواستارِ "گم شدنِ" این رژیمِ اهریمنی از سرزمین خود، ایران هستند.

چندی از شعارهائی که هم در خیزشِ دی ۹۶ و هم در خیزشِ چند روزِ گذشته فریاد می زدند اینها بودند: "توپ، تانک، فشفشه - آخوند باید گم بشه" و "مرگ بر خامنه ای" که نمادِ رژیمِ روحانیونِ شیعی است و نه یک شخص که خود نمادِ مذهبِ در حکومت است و "رژیمِ آخوندی نمی خوایم، نمی خوایم". آیا آشکارتر از این می توان خواستِ ملتی را بزبان آورد و جای گمانی برای کسی می ماند؟

هنوز کم نیستند ایرانیانی در نیروهای اپوزیسیون، مست از باده ی ضد امپریالیستی پارینه که نگران شعارهای جوانان خاورمیانه در خواست "گم شدن جمهوری اسلامی" هستند و بر این یاوه پای می فشارند که اینها را آمریکا و اسرائیل برانگیخته اند و اگر جمهوری اسلامی - شیعی از منطقه ی خاورمیانه گم شود آمریکا و اسرائیل جای آن را خواهند گرفت.

در دوران جنگ سرد نیز کسانی از هر دو سو بودند که همین مغلظه و یاوه را آنگاه که جوانان آمریکائی خواستار بیرون آمدن نیروهای آمریکائی از ویتنام بودند، سر می دادند که اگر آمریکا از آنجا بیرون رود روس های کمونیست جای آمریکا را پر خواهند کرد و یا اگر روسها از افغانستان بیرون روند، آمریکائی ها بجایشان می نشینند و از اینرو ادامه حضور آمریکائی ها در ویتنام و روسها در افغانستان را موجه می دانستند.

مغلظه دیگر اینکه گفته می شود که رژیم اسلامی - شیعی به خواست دولتهای عراق و حزب الله لبنان و دولت بشار اسد در این کشورها حضور نظامی و اقتصادی و سیاسی دارند و از اینرو نقش ژاندارمی رژیم جمهوری اسلامی - شیعی در منطقه را موجه میدانند.

جوانان و مردم ایران بسیار هوشیارانه در خیزشهای دی ۹۶ و خیزش کنونی بدرستی شعار می دادند و می دهند که "نه غزه، نه لبنان - جانم فدای ایران" و "فلسطین رو رها کن - فکری به حال ما کن" آنها به نیکی دریافته اند که هزینه های حضور رژیم ولایت در منطقه به بهای فقر و گرسنگی مردم ایران انجامیده است.

بنا بر این خواست "گم شدن جمهوری اسلامی - شیعی" از خاورمیانه نه تنها بدرستی پیوندی بنیادی با خواستههای دیگر این خیزشها (پایان دادن فقر و بیکاری و گرسنگی، برقراری دادگری و بدست آوردن حقوق انسانی) دارد که پیوندی بنیادی با خواست مردم ایران هم دارد. پایان دادن به حکومتهای دزد و دروغگو و فاسد و ناتوان از اداره ی کشور که فقر و گرسنگی و تیره بختی را برای جوانان سرزمینهایشان به ارمغان آورده اند. حکومتهای خاندانی که تو گوئی همچون اشغالگران بیگانه ای سرزمین های خاورمیانه را اشغال کرده اند و بسود آزمندی خاندانهای خویش رفتار می کنند همچون رژیم ولایت امام شیعه در ایران.

جوانان خاورمیانه بدرستی آرامش و دادگری و رفاه و امروزی خوش

نگون و فردائی بری از بیم و پر امید آرزو می کنند.

آنها خاورمیانه ای بدون جنگ و آشوب می خواهند که همه اقوام و مذاهب، جانشان در پناه باشد و با شادمانی و آشتی در کنار هم بزیند.

آنها خاورمیانه ای می خواهند که در آنجا کشورهايشان هم ارزِ دیگر کشورهای پایدارِ جهان از "حقِ حاکمیتِ ملی" برخوردار باشند و هیچ قدرتِ سیاسی و نظامی نتواند کشورهايشان را نابود کند.

ما باید بکوشیم که همه توش و توان خود را بکار گیریم و جنبشی جهانی و بویژه خاورمیانه ای را بسیج کنیم و نیروهایمان را بسودِ آشتیِ همگانی کشورهای منطقه، حقِ حاکمیتِ ملی کشورها و پاس داشتنِ آن از سوی همگان و پشتیبانی از هویتِ های قومی، مذهبی و فرهنگی (هر اندازه کوچک) مردمانِ آن و جان پناهی آنها از نو بیارائیم.

ساختارهای اقتدارِ سیاسیِ تئوکراتیک، ایدئولوژیک - توتالیتر، خودکامگیِ اتوریتر و ایلی - قومی و خاندانی - موروثی و یک بار برای همیشه (مادام العمری) تا کنون ساختارهای پوسیده، فسادانگیز و ناتوان از اداره ی جامعه بسودِ خوشبختیِ مردمانِ کشورهايشان بوده اند و پس از این نیز جز سیه روزی و ویرانی و جنگ ها و آوارگی ها چیزِ دیگری به بار نخواهند آورد.

ما به ساختارهای سیاسی و حقوقیِ شهروندی پایه ی دموکراتیک، لائیک و مدرن نیاز داریم تا هر کشوری در خود، همبستگیِ ملیِ خویش را بازیابد و تنومندتر و پایدارتر از همیشه بشکوفد. کشورهایی باشیم که نه دین ها را به سیاست آلوده کنیم و نه سیاست ها را به دین بیالائیم و به آزمونِ تلخ و جانکاهی که چهار دهه است از سر گذرانده ایم، این آموزهٔ گران را بدست آورده ایم که از آمیزشِ دین و سیاست، تنها اهریمن زاده می شود. و در بوتهٔ چنین آمیغی (دین و سیاست) جز کَبَد است به بار نمی نشیند.

ما همه وجدانهای شیفته و بیدار، همه دانایان خردورز و روشن اندیشِ جهان و بویژه خاورمیانه را به یاری، همدلی و همداستانی فرامی خوانیم تا قدرتهای سیاسیِ کشورهايمان را به بستنِ پیمانی ناگزیر کنیم که برای همیشه و بگونه ای استوار و پایدار از جنگ ها دوری بجویند و حقِ حاکمیتِ ملت ها را در قلمرو سرزمین هايشان پاس بدارند و از آزادی وجدانیِ شهروندانِ خود پشتیبانی کنند.

ما می توانیم از تاریخِ نزدیک به چهار سده ی پیش مردمانِ اروپا پس از جنگهای سی ساله بیاموزیم و پیمانِ وستفالی را دوباره بازخوانی کنیم. در این جنگ ها که پس از جنبش رفورماسیون مذهبی در ۱۶۱۸ ترسائی میانِ برخی قدرت های سیاسیِ آنروزِ اروپا درگرفت و سی سال بدرازا کشید نزدیک به ۸ میلیون نفر نظامی و شهری (غیرنظامی) از جمعیتِ اروپا یا کشته و یا ناپدید شدند. تنها در خاکِ آلمان ۵ میلیون نفر در خونِ خود غلتیدند و اگر چه جلوه ی بیرونی آن، جنگِ مذهبی میانِ کاتولیک ها و پروتستان ها می نمود ولیک همانگونه که در باره ی جنگ های خاورمیانه گفته شد، درونمایهٔ این جنگها نیز بر سرِ منابع مادی و گسترشِ سرزمین بسودِ نیروهای سیاسیِ درگیر جنگ بود. در این دوره ی سی ساله جان و مالِ گروه مذهبیِ کوچک تر (کمینه) در سرزمین های گروه مذهبیِ بزرگ تر (بیشینه)، یا اینکه پروتستانها در سرزمینهای کاتولیک و کاتولیکها در سرزمینهای پروتستان، هیچ پناه و پشتیبانی نداشت و شکنجه و کشتارِ و آوارگی آنها آشکارا و به گستردگی روی می داد که داستانهای شرم آورِ آن سالها تا امروز در یادِ مردم اروپا بجای مانده است.

در چند سالِ پایانیِ جنگ و در آستانهٔ پیمانِ وستفالی در آلمان، برای قدرت های درگیرِ جنگ آشکار شده بود که این جنگها هیچ برنده ای نخواهد داشت و خسته و فرسوده و بازنده و ورشکسته از جنگها، در جستجوی راه برونرفتی از آن با هم به گفت و گو نشستند که در فرجامِ پایانیِ آن بستنِ پیمانی دارای دو ماده شد که بنامِ پیمان وستفالی از آن یاد می کنند.

پیمانِ وستفالی همچنین نخستین خشت پایه ی نظمِ نوین جهانی شد که دو بار، باز هم از سوی قدرتهای سیاسی و نظامی در اروپا پس از سه سده با دو جنگِ جهانی گزند و آسیب دید و در برابرِ تهدید به نابودی قرار گرفت. با اینهمه اگر تا امروز سخن از نظمِ نوینِ جهانی رانده می شود، بایستی سرآغازش را همان پیمانِ ۱۶۴۸ وستفالی دانست.

مادهٔ نخست این پیمان پاس داشتنِ حقِ حاکمیتِ ملیِ دولتها بر سرزمینهای است که در قلمرو آنهاست و مادهٔ دیگر آن جان پناهی و پشتیبانی از حقوق و آزادیِ وجدانی گروه های کمینه ی مذهبی است.

مادهٔ دوم در پیمانِ وستفالی که درونمایه اش مداراگریِ مذهبی است، خود، نخستین جوانه ی آزادیهای وجدانی است که ۲۵۷ سال پس از

وستفالی و در آغاز سده ی بیستم، ۱۹۰۵ در قانون اساسی فرانسه زیر بنیان (اصل) لائیسیته و یکی از دو رویکرد آن در کنار رویکرد دیگر آن، جدائی نهاد دین و نهاد سیاست و در پیوند تنگاتنگ با آن گنجانده می شود.

درهای دوزخی را که مردم شیعه (و نه یهودیان تازه مسلمان که شمار اندکی بودند) و بیشترین نیروهای سیاسی ایران در بهمن ۵۷ و فرودین ۵۸ با پذیرش خمینی به رهبری و پشتیبانی از او در بنیادگذاری رژیم تئوکراتیک شیعی هم بر روی نسلهای آینده ی خویش و هم نسلهای آینده ی خاورمیانه گشودند، بایستی بدست همین نسلها برای همیشه بسته شود که اگر چنین نشود، خاورمیانه هرگز روی آشتی و آرامش و شکوفائی نخواهد دید.

آریو مانیا

استکهلم - ۲۱ نوامبر ۲۰۱۹

ترس واقعی نظام ولایت فقیه از چیست؟

احمد پوری

ترس واقعی نظام ولایت فقیه از چیست؟

از "اشرار" یا ارزشهای جدیدیست که جایگزین ارزشهای طبقه حاکم می شوند؟

“بکوشید آنچه به خاطر آن شما را زیر سؤال می برند یک ارزش باشد و نه یک قانون شکنی ساده عصیانگرانه برخاسته از احساسات و هیجانات!”...

خامنه ای می گوید: ما در عرصه جنگهای نظامی، سیاسی، امنیتی دشمن را عقب رانندیم!

رهبران نظام تظاهرات کنندگان را اشرار وابسته به خارج از کشور نامیدند!...

فریب جهان قصهٔ روشن است *** سحر تا چه زاید شب آبیستن است. (حافظ)

از نظر رهبران نظام هر کسی می تواند مقصر باشد بجز نظام حاکم!... فرض کنیم که جنایتکاران حاکم توانسته اند فعلا جنبش را سرکوب کوب کنند، سئوالی که باید جواب داد این است که پیروزی موقتی طبقه حاکم به چه قیمتی، چگونه و با کدام پیامدها بدست آمده؟ هنوز تا سحر وقت زیاد است... پیروزی نظامی که ستونهایش بر خون جوانان استوار گشته اثبات ورشکستگی و آخرین مراحل سقوط نظام است... نظامی که قربانیان سیاستهای خود را اشرار و مزدوران خارجی می نامد گوشها و چشمهایش را بروی واقعیات جاری بسته است... ناپلئون بدرستی می گوید: با سرنیزه می توان دهن های زیای را بست و خیلی کارها کرد ولی نمی توان بر روی آن نشست و حکومت کرد!...

طرفیت تحمیق توده ها توسط دین، ایدئولوژی، استطورها و باورهای خردستیز جمهوری اسلامی به پایان رسیده! به همین دلیل به آخرین سلاح خود یعنی دستگاه نظامی و کشتار دگراندیشان و معترضین روی آورده اند!

جنبشهای خودجوش در اکثر شهرهای ایران تازه آغاز شده و جرقه های اولیه آتشفشان خشم توده ها را در سوزاندن ریشه نظام نشان می دهد!

به استثنای دمکراسی همه چیز از جمله اشکال سرکوب و تحمیق جهانی شده!

توالی جنبش ها در ایران و سایر کشورهای جهان علیرغم شدت سرکوب بیرحمانه، نشانه بارزی از ناکارآمدی نظام سرمایه داری در اشکال اسلامی، مسیحی، یهودی، مذهبی و غیرمذهبی است! در تمام کشورهای جهان بطور دائم شکاف میان فقرا و ثروتمندان و حاکمان و قربانیان بیشتر می شود، علیرغم شدت سرکوب و کنترل با توسل به آخرین تکنولوژیهای نظامی و اینترنتی و رسانه ها... جنبشهای خودجوش و قیامهای توده ای در اقصا نقاط جهان افتان و خیزان در امواج متوالی به میدان می آیند و هر بار قویتر و با تجربه تر از گذشته در مقابل حریف قد علم می کنند!... نظام سرمایه داری ولایت فقیه که

در مقابل تهیدستان و زحمتکشان ایران دنکیشوت وار شمشیر از نیام کشیده اند وعده کشتار و قتل عام "اشرار" را می دهند، در مقابل دستورهای اشرار واقعی یعنی رهبران بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و... برای حذف یارانه های بنزین و غیره برده وار تسلیم مطلق هستند!... نسخه های نئولیبرالی اربان جهان را جهت نابودی اقتصاد ایران و انتقال هزینه ها به گردن تهیدستان مو به مو اجرا می کنند!

منافع آقازاده ها و طبقه حاکم دیگر با راه حلهای "مسالمت آمیز" قابل دفاع نیست! مطالبات قربانیان نظام را با توسل به خرافات و باورهای مقدس مذهبی و گلوله پاسخ میدهند. چاره ای ندارند جز اینکه آنها را اشرار، تروریست، اجنبی، خرابکار، مجرم... بنامند! نظام سرمایه داری در تمام اشکال مذهبی و غیرمذهبی خود با توسل به هر بهانه ای تلاش می کند میلیاردرهای حاکم بر جهان را از مالیات معاف کند، اما کادوهای بخشش مالیاتی میلیاردری را که به شرکتهای چندملیتی داده با وادار کردن توده ها به صرفه جویی بی رحمانه و قطع یارانه ها و سوبسیدهای دولتی و دزدی "قانونی" از جیب زحمتکشان، جبران کند! بی جهت نیست که هر روز بر شکاف بین فقرا و ثروتمندان افزوده می شود! اینجا نه دست نامرئی بازار، نه تصادف، نه دست خدا درکار است! با برنامه ریزی دقیق و حساب شده و دزدی قانونی میلیاردها یورو سرمایه حاصل دسترنج زحمتکشان را به حسابهای بانکی طبقه حاکم سرازیر می کنند! گوگل تنها از طریق دولت هلند از دادن 20 میلیارد دلار مالیات در اروپا در رفته!...

روشن است که چنین الگویی در حال نابود کردن بشریت و سیاره ماست! برای رهایی واقعی از دست دزدها و غارتگران ملی و بین المللی باید هم با ایدئولوژی و باورهای خردستیز مذهبی نظام ولایت مبارزه کنیم و هم با ریشه بی عدالتی ها و فقر رشدیابنده جهانی یعنی نظام سرمایه داری مبارزه کنیم!...

اشرار یا ارزشها؟

چیزی که رژیم را می ترساند این نیست که مشتی اشرار، تروریست، اجنبی، خرابکار، مجرم... به مبارزه با رژیم برخاسته اند، آنها بهتر از هر فردی می دانند که صدها هزار جوان جان برکف به میدان آمده اند تا الگو و تجسم بخش انسجام میان گفتار و کردار یا تئوری و عمل باشند! آنچه ترس آور و نابخشودنی است، همین است!... چیزی که واقعا مورد حمله واقع می شود نه اشرار، بلکه ایده ها و ارزشهای نوینی هستند که جایگزین ارزشهای طبقه حاکم می شوند و در شدت و وسعت انتشارشان دیگر قابل کنترل نیستند! ارزشهای نوینی که آینده

ارزشهای طبقه حاکم را به گذشته و گورستان تاریخ ختم می کنند! ... آنها قدرت ایده ها و ارزشهای نوین را می شناسند. ضدیت با اندیشه های عدالت خواهانه، انسان محور، طبیعت محور و سوسیالیستی بی جهت نیست و میدان واقعی مبارزه است که بنام ها و بهانه های مختلف توسط دولت‌ها به پیش می رود! طبقه حاکم برای تداوم حکومت خود تلاش می کند هر وضعیت بحرانی را به فرصتی برای سرکوب و کنترل بیشتر توده ها تبدیل کند. و ما باید آنرا به فرصتی برای دامن زدن به مقاومت خلاق، خودسازماندهی در اشکال متنوع و ضروری، ارتقاء آگاهی، گسترش همبستگی، تحکیم درجه پیوند توده ها، ... تبدیل کنیم. این مهمترین موضوع رقابت و چالش بین دشمن سرکوبگر و انقلابیون و توده های زحمتکش است...

دگماتیسیم و شیطان سازی از دشمن راه حل نیست!

هیچ انقلابی با الگوهای از پیش آماده و تعیین شده به پیش نمی رود... تحمیل الگوها و اشکال سازماندهی فرمالیستی به جنبش های خودجوش مردمی نه یک راه حل، بلکه سد و مانع است... باید ابتکار عمل و درجه پیوند و همبستگی توده ها را در میدان مبارزه مشخص تقویت کرد... اشکال متنوع مبارزه را در رابطه با حفظ امنیت، گسترش شرکت و حمایت فعال توده ها و تضمین تداوم مبارزه در سطوح مختلف، انتخاب کرد...

اتهام اشرار به معترضانی که برای بدست آوردن مینیمومهای زندگی انسانی دست از جان شسته اند، جنایتکاران را نجات نخواهد داد! آنها شریفترین انسانهای زحمتکشی هستند که حتی ماه ها و سالها بدون دریافت حقوق و دستمزد کار کرده اند! خواهان دستمزدهای عقب افتاده یا کاری شرافتمندانه برای تضمین مینیمومهای زندگی انسانی هستند!... تمامی دولتهای دیکتاتور چه در ایران، چه در اروپا و آمریکا جهت انحراف افکار عمومی از ریشه مسائل، نیازمند تولید دائمی دشمنانی شیطان صفت هستند تا با ضعفهای نظام روبرو نشوند و آنرا به دشمنان شیطان صفت نسبت دهند!... از آنجائیکه شیطان را از تمامی صفات انسانی لخت کرده اند، پرواضح است که زمنیه را برای هرگونه سرکوب جنایتبار آماده کرده اند!...

رهبران آمریکا هم به مدت بیش از 70 سال تمامی ضعفهای نظام و هر چیزی را که درک نمی کردند یا از آن می ترسیدند، با برچسب کمونیستم مشخص می کردند!... تئوریسین های نظام سرمایه داری سرمست از باده پیروزی در جنگ سرد تا دیروز فتوای پایان تاریخ و ابدی بودن نظام سرمایه را در جهان منتشر می کردند. طنز تاریخ آنجاست که نظام سرمایه داری بدون داشتن رقیب ایدئولوژیک و دشمن شیطان

صفت، اکنون با هیچ طرفندی قادر به پنهان کردن ضعفهای ساختاری و درونی اش نیست! در تمام کشورهای جهان توده ها علیه فقر و بیکاری و بی عدالتی... بپاخواسته اند و آغاز فروپاشی ارزشهای نظام سرمایه داری را در مقابل چشمان جهانیان رقم می زنند... بدون درک ارتباط و ریشه تمامی جنبشهای کشورهای دیگر امکان رهایی و آزادی واقعی میسر نیست! بی جهت نیست که مردم ایران از زمان مشروطیت تا حالا علیرغم دادن میلیونها جانباخته راه آزادی تنها به تعویض دیکتاتورها نایل شده اند!... ولایت فقیه یکی از اشکال نظام سرمایه داری در لباس اسلامی است که خود را با نسخه های نئولیبرالی سازگار کرده! انواع دیگر اینگونه حکومتهای دیکتاتوری مذهبی عبارتند از: عربستان، مصر، اسرائیل،... و سایر کشورهای افریقایی، اما انواع سکولار و غیرمذهبی آن در کشورهای اروپا و امریکاست!...

مسئله دیگر پیش گویی فروپاشی نظام جنایتکار، و آنالیز و اثبات ضرورت براندازی آن نیست! اینها دیگر رویاهای لذت بخش دوردست نیستند، مسئله زمان رخداد و چگونگی وقوع آن و کیفیت آماده شدن پرشور و گسترده و هوشمندانه توده ها برای رویارویی با رخدادی است که به ضرورت اجتناب ناپذیر تبدیل شده.

مسئولیت تاریخی ما

غارتگران جهان به این دلیل توانسته اند براریکه قدرت باقی بمانند که بدلائل مختلف توانسته اند ما را از مبارزه و رویارویی با طبقه حاکم ناامید و ناتوان کنند! یا ما مسئولیت تاریخی خود را ایفا کرده و از این بحرانها بعنوان فرصتی برای تحقق رویاهای انسانی و ساختن جهانی بهتر استفاده می کنیم، یا ما بر اثر نظاره گری و بی عملی، فرصت سرکوب جنبش توسط طبقه حاکم را فراهم کرده و اجازه میدهیم با مدیریت بحران، و تبدیل بحران به وسیله ای برای تداوم حکومت، فروپاشی خود را به تعویق بیندازند یا تا خیزش موج عظیم اعتراضات دیگر غیرممکن کنند!

در حقیقت زمانیکه تمدنی شروع به فروپاشی می کند، چه از نوع اسلامی یا سرمایه داری سکولار آن، رشد ارزشها و تمدن جدید را در درون خود پرورده... در اقصا نقاط جهان ما شاهد قیام توده های ناراضی و اضمحلال و فروپاشی نظم کهنه و فرسوده نظام سرمایه داری هستیم. نظام سرمایه داری در شکل ولایت فقیه در ایران یا در شکل سکولار در فرانسه و امریکا و اروپا و... در رویارویی با اعتراضات توده ها، نه از طریق اصلاحات ساختاری و یا جزئی و محلی، بلکه از طریق سرکوب قربانیانش به نجات خود دل بسته! بی جهت نیست که اروپا و امریکا

بجای حل ریشه ای مسئله پناهندگی به برپا کردن دیوارهای مرئی و نامرئی تودرتو و سرکوب خشن و بی رحمانه روی آورده اند! درست به همین دلیل باید فضا را برای نوزایی و تولد ارزشهای نوین آماده کنیم... نظام نوینی که بر بالاترین دستاوردهای نظم کهن و ارزشهای جدید استوار خواهد شد!...

هرچند که پروسه جان کندن نظم کهن آغاز شده، اما هنوز قدرت براه انداختن انواع جنگهای بزرگ و منطقه ای و جهانی و حتی نابودی منابع و بشریت را دارند!

این روزها زحمتکشان، زنان، جوانان، کارگران، بیکاران،... با شرکت در تظاهراتها در خیابانها نه با انگشتان دست خود که پاهای خود رای می دهند! سکوت و بی عملی ما در حقیقت همراهی با جنایتکاران سرکوبگر است!...

حق انتخاب با شما قربانیان نظام حاکم بر جهان است! یا ما با آگاهی، اتحاد و همبستگی موفق می شویم آنها را از اسب قدرت پائین کشیم، یا آنها با سازماندهی تفرقه و سرکوب ما، تا مدت نامعلومی بردگی و غارت و استثمار ما را عملی می کنند!

برای پیروزی در تمام مراحل مبارزه باید حداقل به سه اصل بنیادی زیر وفادار باشیم.

یک: مبارزه علیه کلیت نظام حاکم و هرگونه باورهای خردستیز.
دو: مبارزه علیه هرگونه وابستگی و مزدوری به کشورهای دیگر.
سه: مبارزه علیه هرگونه جنگ افروزان و بحران آفرینان داخلی و خارجی.

احمد پوری

(هلند) 22 - 11 - 2019